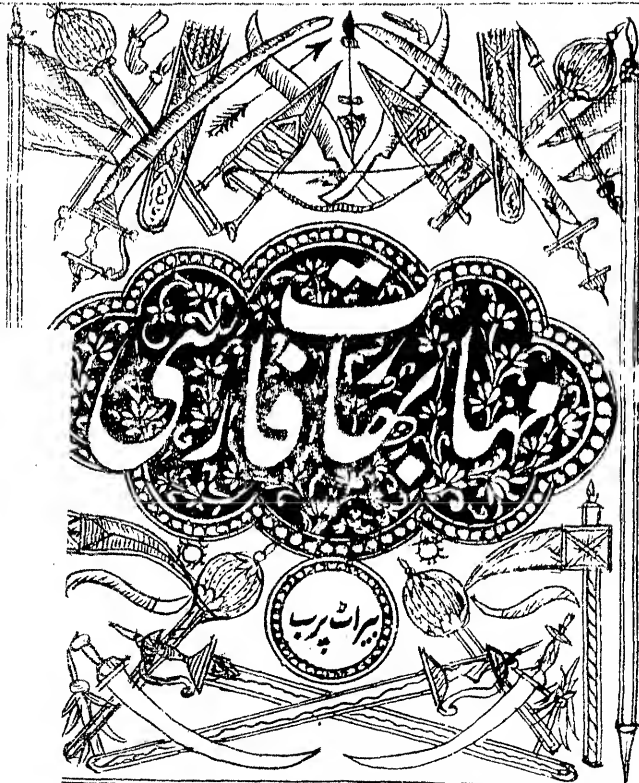


بنو صنایع و کیمیاکاران و فضلای روزگار

بنوعه حالات نوادر بهمان تاریخ انتخاب اقامت پستان خون افس صدق استی



که کتابیت بسیار معتبر و مستند و صحیفه الیستم هر دل عزیز و معتبر تر ترجمه علامه

در طبع می نویسد که شوق کمال طبع

سری کرشن جیوسہا

فمن چارم از کتاب مہاجار تھ
کہ آرا برات پر ب میگویند

بحون دہرم کہ پدر جد ہشت بود بصورت تہ تجھ ظاہر گشتہ وداع گرفت و پاندو
بنزل خود رسیدند و استعداد آن شدند کہ فکر سال نیز دہم نمایند کہ یک سال
از چشم خلق پنهان باید بود و مجلسی ساختہ مشورت نمودند و از ارجن پرسیدند کہ
دوازده سال خود دہوئی گذشت اما آن سال آیندہ بسیار دشوارست یراکہ
در میان خلق بودن و از نظر ایشان پنهان ماندن بقایت مشکلست کہ اگر
ما را کسی درین سال ببینند و بشاسد باز دوازده سال دیگر در صحرا و بیابان
باید بود و حالا آن طور جای مناسب کہ کسی ما را نشناسد میباید کہ آنجا بگذرانیم و تجھ صبح
از ارجن آن بود کہ او این دوازده سال سیر و لایتمانمودہ دران وادی پیشتر از برادران
مہارت داشت چنانچہ بالا گذشت ارجن گفت کہ خاطر ازین مہر جمع دارید از چندین
ولایات کہ من دیدہ ام آب و ہوای ہر شہری را تعریف کنم تا ہر جا کہ قابل دانید
از برای سکونت اختیار فرمایند کہ ہیکس شما را نخواہد دید پس ارجن از ہمہ ولایات
شہر برات کہ راجہ پراٹ در انجا حکومت میکرد تعریف بسیار کرد اتفاق ہمہ آن شد
کہ بجانب شہر برات روان باید شد و تا یک سال در خدمت آن راجہ باید بود و مارجن
از راجہ جد ہشت پرسید کہ تو چندین سال سلطنت و حکومت با استقلال کردہ و مردم

در خدمت تو بودند تو که خدمت را جبراث قرار داده روش آنرا چه خواهی نیست
 که خدمت مخلوقی کردن مزاج و رضای او نیستن کاریست مشکل را چه گفت خدمتی
 دیگر از دست من چه خواهد برآمد غیر ازین که ندیم مجلس او باشم و در پائین انداختن و قمار
 باختن تعلیم کنم برین قرار از ان دوست بن روان شدند و بهم را که استاد ایشان
 بود بجانب کنپله رخصت دادند و اندر رسیدن را همراه ارا به بجانب دوار کا پیش کشید
 فرستادند و خدمتگاران در ویدی را نیز پیش پدرش روانه کردند هنگام وداع هم
 بایشان گفت که بمن واجبست که از شما حق و سخن نصیحت آمیز دریغ ندارم نصیحت
 اینست که چون در خدمتگاران را چه برات راه یا بید شب در و طلب رضای او
 باشید و کاری کنید که موجب آزار خاطر او باشد و بالفرض اگر دیگران را با انواع کرم
 و احسان سرفراز سازد شما از بعضی بخاطر هیچ نیارید و گوئید که با وجود ما بر دیگران این همه
 التفات چرا میکند و بزرگی خود را اصلا در نظر نیارید اگر رعایت جانب تعظیم و حرمت شما
 نمایند آنرا غنیمت شمارید تا آنکه یک سال بگذرد بعد از ان ببینید که از بهنگوان آنچه می آید
 بهر حال از صاحب خود در خوف و ملاحظه باید بود و احتیاط را در جمیع گفتار و کردار شما
 و در کار خود باید ساخت و هر روز خیال باید کرد که امروز در ملازمت آمده ایم و اگر بادشاهان
 بر کسی بر سر عنایت باشند او را بدان مغرور نباید شد و چون در مجلس ایشان راه بیاید
 بجائی نشیند که او را از آنجا برنخیزاند و نا پرسیده بجنور ایشان سخن نباید گفت و بر چیزی
 بر جانی که نشیند و بر هر کسی که سوار شود از نشستن سوار شدن در آنجا اقرار باید
 نمود تا خود پرسند چیزی را تعلیم نباید نمود و در بارگاه دست بسته خاموش باید ایستاد
 و محافظت دل و چشم و زبان باید کرد و در مجلس ایشان کور شده باید درآمد از آنجا
 گنگ شده باید برخاست و در همه اوقات ماستی را شیوه خود باید ساخت که هیچ چیز
 به بادشاهان گمراه تر از دروغ و بی اعتبار تر از کرمیت و مقربان ایشان هر چند چشم
 و طاعت پیش آیند بهتر چه اگر کسی از ایشان شاید بد باشد معاذ الله در محل خاص
 شکایتی و افترائی نماید و در معرض تلف سلطانی در آرد که از ان خدا نگاه آرد

از زمان تلافی و تدارک آن معبر می درازنیده نشود و معلوم است که تراکت مزاج با دشمنان
 و حاکمان درین مرتبه است که اگر فرزندی که جلگه گشته است موافق مزاج ایشان کاری
 نکند او در معرض تنبیه است چه جای آنکه بیگانه که نوکر ایشان است او خود بتاویب
 سیاست بطریق اولی سزاوارتر و رعایت و شرائط خدمت و مراسم بندگی لائق
 ترست و قرب بادشاهان را تشبیه با آتش سوزان و داده اند که اگر ازین بسیار
 دور مانند بی نور مانند و اگر نزدیک تر شوند از خط امین نشینند و اگر کسی قصاص یابد
 تا تواند نیکویی خلق بعضی رساند و از بدگویی و شکست رسانیدن در مهم کسی احتراز
 بلیغ نماید که در دنیا و آخرت تضرع دارد و بشوئی بپزداند مشی مردم هر چند رتبه قوی
 داشته باشد از نظر ایشان می افتد و بغضب سلطانی گرفتار میشود و نمودارند
 این از تجربه معلوم شد که در وقت ایستادن سسی بیشتر نمایند و جانب رست چپ
 بایستند و از ایستادن در محازی و عقب ایشان برپزیر کنند مگر آنکه مامور باشند و هر
 سخنی که پادشاهان بگویند بسمع رضا و کمال توجه بشنود و گوش دارد بلکه تمام مونس
 هر چه بگویند آن را توجه صحیح بکند و تا تواند تأیید نموده بران سخن اثباتی روشن بیارد
 که مثال جریغ بود و هیچ وقت خود را در گفتار و کردار ستاید و از مهرهای خود نثار و
 هر چه رعایت میند محض بر کرم ایشان حمل کند نتیجه خدمت خود نداند و در جمیع محاکم
 و سکناات چه در شستن و برخاستن و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن
 شنیدن با ادب باشند و از سرفه و عطسه خامیانه احتراز نمودن در حضور ایشان از
 لوازم شمار و اگر او را محرم تبری سازند پوشیدن آن را از واجبات دانند اگر آنرا
 بر کسی ظاهر سازد جان و سر در معرض تلف است و خدمتی را که بفرمایند خواهی مهابت
 منصب آن کس باشد یا نباشد بجان و دل قبول کرده آنرا بتقدیم رسانند و آن
 بخاطر نبارد که من شریفم و خدمت چنین چه نسبت بمن دارد یا آنکه آن خدمت بزرگ
 از عهده او چگونه توانم برآید در همه حال اخلاص خود را از دست ندهد اگر همه مالی
 و مملکتی او را سرفراز سازند و امانت و امانت را لازم گیرد همین طور تصور نماید که

اگر مبادا خیانت واقع خواهد شد یا کشته شدن ست یا در بند ماندن بنا بر آن کمال احتیاط و دینیت داری بجا آورد اگر خلعتی و قشر نفی از زانی فرماید خود باید پوشید دیگر کسی نباید بخشید بعد از آن و مہم گفت کہ این نصیحتها کہ بشما گفته ام خود بہتر می دانید و ذکر آن تحصیل حاصل است و ظاہر است کہ این ادب اگر رعایت خواہید یک سال زودی و باسانی و بخیریت خواہد گذشت جدہ شہر گفت کہ امثال من پیدا اگر شما نگویند دیگر کہ گوید من ہر چند لہذا امید است با شرم اما بکار مردم خود می آید دیگر آنکہ پدر و مادر زندہ نیستند کہ صلاح دید را بمانند ما محتاج بہ اعطاف نصیحت شما ایم بگویند جزای خیر بیاید پس یک دیگر را وداع نمودہ باندوان کنارہ و ریای جنہار گرفتہ راہ چہ پیش گرفتند و اوقات لشکار میگذرانیدند و گوشت آہومی شکار بیابان خوردند تا آنکہ بسواد شہر برآشت رسیدند و با سہای خود را تغیر دادند و سلاحہارا از خود جدا ساختند کہ مبادا کسی ایشان را بشناسد و رفتی کہ در حواشی شہری درآمدند در سواد شہر جای بلند و درختی چند از بہت نگاهداشتن سلاحہای دیدند کہ از بہر گذر دور بود و در انجام مردمان را می سوختند نشان در اینجا گذاشتہ متاع و سلاح خود را بالای آن نگہداشتند و یک مردہ را بالای آن درخت آویختند و بیابانک بلند فریاد زدند و گفتند آن مردہ ما در است تا یک سال بترنہ اندخت آونجیہ خواہد بود بعد یک سال فرود آوردہ خواہم سوخت و آن فریاد جمعی کہ نزدیکی آن موضع بودند ہمہ شنیدند و شہرت در آن شہر یافت کہ جمعی از مسافران مردہ خود را بالای درختی بستہ رفتند و وعدہ یک سال نمودہ اند بنا بر آن از ترس ارجن ہیکس کرد آن درخت نمی گشت چون خاطر از مراقبتہ و اسلحہ جمع ساختند گفتند کہ ما را تغیر اسلامی خویش باید داد تا راجہ و مردم شہر ندانند کہ ما پنج برادر باند و انیم پس میان خود برای نشانہ جدہ شہر نام خود می و نام ہمہ سین جینت و نام ارجن پنجی و نام کل جینت و نام سہدو جینت گذاشت و بالتفاق بدرخانہ راجہ برآشت رفتند اول جدہ شہر مجلس او درآمد و اہل مجلس چون در اوضاع و اطوار او دیدند از دور بر آفتند کہ جوانی مسافر بنمایہ غالباً از دور می آید عجب حرکات پسندیدہ دارد و جدہ شہر

۱ جہ
۲ جہ
۳ جہ
۴ جہ
۵ جہ
۶ جہ

راجه برات را دعا و ثنا گفت و اهل مجلس تعلیم سجا آوردند و راجه سبب آمدن او پرسیدند
 گفت مامردم غریبیم و حادثه بار رسیده چون اوصاف حمیده شمار بسیار شنیدیم خود را
 در پناه شما گرفتیم تا از حادثه خلاصی یابیم پس راجه برات پرسید که حسب نسب تو چیست
 گفت بر منیم و از خدمتگاران راجه جد ششم که کنگ نام دارم راجه برات پرسید
 که پیش راجه جد ششم چه خدمت میکردی گفت من ندیدی او میکردم و علم باب
 او را تعلیم میدادم راجه برات گفت آمدن تو بسیار خوب شد من این طور کسی امیدوارم
 که مرا تعلیم قمار بازی نماید چه حرفیان قمار بسیار و غل بازند و چنانچه راجه برات گفتات
 و مهربانی میکرد و منم آن طدر ترا رعایت خواهم کرد پس ازین بهیم آمد و کفچه آهنی در دست
 گرفته راجه را خدمت کرد و در یک دست بهیم شمشیری بود و بی غلات که رنگ برایش
 و رنگ و لباس او سیاه بود راجه و مجلس بدیدن هیات او حیران ماندند و همه گفتند
 عجب وضع ممتاز دارد چون راجه او را دید پرسید که تو کیستی و چه نام داری او گفت
 من باورچی راجه جد ششم و بگو نام دارم راجه برات گفت آن وضع که تو داری آن
 نمی نماید که باورچی باشی گفت بل من هم باورچی گری بر وجه کمال میدانم و انواع
 طعام و نان و خورش لذیذ می پزم و هنرهای دیگر هم دارم از آنجمله علم جنگ را خوب میدانی
 چون از رستی کنیزی نیست و راجه از من حقیقت حال پرسید بنا بر آن ضایع نتوان
 داشت و آنقدر زور دارم که مثل من شاید دیگر داشته باشد و روزی که کار افتد او را
 علوم جنگ را کار میفرمایم و جان سپاری در خدمت صاحب خود میکنم راجه برات
 گفت منم این طور کسی را در کار داشتم اگر چه نورسلطنت در پیشانی داری اما
 چون خود قبول کردی مشرف جمیع باورچیان خود ساختم که بی وقوف تو کسی نتوانست
 نکند چنانکه راجه جد ششم ترا نواخته بود و منم آن طو زلفاوش خواهم فرمود بعد از آن و پیش
 پیش زن راجه برات آمد جامهای سیاه پوشیده و موبای خود را بر سر کرده زده زن راجه
 برات چون او را دید خوشحال شد و هر کس که انتخاب بود به بر سر او جمع شدند زن را یک
 نام داشت از درویدی پرسید که تو چه کسی او گفت من خدمتگارم هر کس که مرا خدمت بفرماید

در پیش او میگویم زن را چه گفت که تو بزبان سلاطین مینانی خدشگان بینی و علامات بزبان
در تو ظاهر بسیارست و من بصورت تو هیچ زنی ندیده ام راست گو که توجه کسی تو یا زن
دیده خواهی بود یا زن اندری یا زن برنی یا زن مثل آن بزرگان خواهی بود و در
گفت من سیر اندازی هستم یعنی آرایش کفنه موسی و مالی نام دارم خدمتکاری کار
گفت و پیش زن کشن بودم چون بزرگی ترا شنیدم بخدمت تو آمدم زن را چه گفت اگر
من ترا در خدمت خود نگاه دارم و راجه ترا به منید و دیگر من نگاه نخواهد کرد و من ترا میخواهم
در ویدی گفت که تو خاطر جمع دار که من هیچ گند هر چه دارم که مرا نگاه مینماید اگر کسی
منظر خیانت بیند آنرا هلاک مینماید منم خدمت مینمایم با پای بیگانه را نمی شوم و طاعت
که کسی خورده باشد پس خورده او را و کسی را نمیخورم زن را چه گفت که اگر چنین است پس
در خدمت من بوده باش بعد از آن سه دیو آمد بصورتیکه گاو بان فریاد میکنند از زیر بهان
طریق فریاد کرده بیا در راجه او را بطلبید و پرسید که توجه کسی گفت که من بقالان و درشت نمی
نام دارم و در خدمت پانژوان می بودم حالا ایشان رفتند و من از ایشان خبر ندارم بزرگی
ترا شنیده بخدمت تو آمدم راجه گفت که تو به بقالان نمی نمایی بهتر این مینمایی راست
بگو که توجه کسی و در پیش پانژوان چه خدمت میکردی سدیو گفت که من بر سر گادان
پانژوان سرداری بودم و شکون را خوب میدانم از هر جانب تا چهل گروه هر چه
بوده باشد من همه را نیکو میدانم و در هر جا که بوده باشم آنقدر گادان که آغاجا باشد
روز بروز زیاده میشوند و هیچ رنجی و آفتی با ایشان نمیرسد و گادان را خوب می شناسم
که هر کدام بچه کاری آیند و اگر صد گاو داشته باشد آنرا هزار می دانم و هزار بصد هزار
راجه پراش گفت که من یک کعبه گاو دارم همه را بتوسپدم بفرمود تا همه گادان را حواله
افغانیند بعد از آن ارجن آمد لباس حیزان که شواره با پوشید بود و طوق در گردن داشت
دست بر بنجین بردستما بسته راجه گفت که توجه کسی گفت من بر بنجین ام و خوب میخواهم
و ساز دارم می توانم در قصه خوب می کنم و آن هنر را خوب بدیکران تعلیم میدانم و اما
اگر تو دختر خود را بمن سپاری من این همه هنر را را بیا و میدهم راجه پراش گفت که بسیار

१ सौत्री

२ पालिनी

३ अरिष्टनेमो

४ बहल
ला

خوبست منظمین طبع کسی را میخواهم که دختر مرا تعلیم و به پس دختر خود را با و سپرد که او را
تعلیم میداده باشد و از جن او را تعلیم میداد بعد از آن نکل آمد وقتی که راجه اسپان را
میدید نکل در آنجا نگاه میکرد و راجه گفت که این مرد چنان بیناید که در اسپان مقوف
راشته باشد او را بطلبید نکل را پیش راجه بردند راجه را دعا کرد راجه پرسید که تو
چه کسی گفت که من میرا خور یا نه و عیب و هنر اسپان را خوب میدانم براسی که
حرون باشد من آنرا از حرونی زود بردارم و برهنی که باید من اسپان امی آنرا
و در هر طبعی که من بوده باشم هیچ اسپانی را بیازی نخواهد شد و راجه جدبشتر از آنکه
نام نهاده است راجه براث ازین حکایات نکل خوشحال شد همه اسپان خود را با و
سپرد و هر پنج برادر و در و بدی بهین طریق در خدمت راجه براث ماندند و کسان
راجه از امر او غیره همه پیش راجه جدبشتر می آمدند و با و بازی میکردند راجه جدبشتر
از ایشان میبرد و همه را پیش راجه براث می آورد و می گفت که این زرها برده ام
و در پیش راجه می نهاد راجه آنها را با ندید و جدبشتر از آنش حصه میکرد و پنج
حصه را خود میگرفت و چهار برادران میداد و حصه در و بدی را خود نگاه میداشت
و از جن در میان زنان که می بود دختر راجه و دختر دیگران را تعلیم میداد هر روز
ایشان او را ز و جامه و غیره بسیار اقام میدادند اسباب بارافروخته تقدیر میکرد
و پیش راجه جدبشتر می آورد راجه از هم حصه و در میان برادران بخش میکرد و شهدی
و نکل نیز هر چه می یافتند بجز از دست راجه می آوردند و راجه بدستور همه را برابر حصه میکرد
و حصه در و بدی را خود نگاه میداشت این طرقی اوقات میگذاشتند در و بدی از
احوال ایشان پیوسته خبر دار میبود و دمام ایشان را پرستی مینمود و هر یک را
دلاری میکرد و همه بفرغت میبودند اما ترس آنکه مبادا کسی ایشان را بشناسد و
بدرجود من خبر شود بغایت ملاحظه می نمودند و جماعه از گشتی گیران در خدمت راجه
براث آمدند همه مردمان بر زور و هنر کوش را در جم شکستند راجه براث روزی این همه
گشتی گیران را طلبیده بفرمود تا حضور از گشتی گیرند و خلایق بسیار رحمت تماشای

१ जीमूत

اطراف بلاد آنجا آمدہ بودند و جمیعت عظیم شدہ بود کشتی گیران بنیاد کشتی کردن گرفتند کہ اگر
کہ دیگر کسی را نیز در اجہ اورا انعام بسیار میداد از میان ایشان کشتی گیری جمیعت نام نہ
مطالب آمدہ ہمہ را بر زمین میزد ہمہ کشتی گیران را از بون و شرمندہ می ساخت راجہ
برائٹ گفت ہمچس باشد کہ با این کشتی تواند گرفت ہمچس جواب نداد بعد از آن راجہ
گفت کہ آن مطلبی میگفت کہ من زور بسیار دارم اورا بطلبید شاید کہ با این کشتی
تواند گرفت چون بہیم را طلبیدند بہیم باید گفت کہ من گرسنگی میخورم کشتی نمیتوانم
گرفت چون آنرا بر اجہ گفتند راجہ گفت آفتد ز خوردنی کہ میخواہد باو بدہید تا بخورد
و اورا بیارید کسان راجہ طعام بشمار بہ بہیم دادند بہیم خوردنی بسیار خوردہ روان گشت
و آہستہ آہستہ می آمد تا بہ پیش راجہ رسید راجہ اورا دید خوشحال شد اورا دلداری
دادہ بفرمودہا گاہ کشتی گیران ہم پہنچند چون بہیم تیار شدہ باجمیوت کہ ہمہ را بر زمین
زردہ بود بنیاد کشتی کرد و ایشان با ہم چو و فیل مست کشتی گیری برآمدند این ہمہ
الواع کشتی با ہم گرفتند و بشت بروی ہم جنگ کردند و بہیم ملاحظہ راجہ نمودہ و
نمیزد کشتی گیران دیگر کہ از طراف آمدہ بودند حیران بہیم ماندند با ہم گفت کہ این عجیب
کاری میکنند کہ باجمیوت انقدر کشتی میکند راجہ چون آن سخنان شنید گفت شما آن
نمی شناسید خواہید دید کہ چہ خواہد کرد بہیم چون دید کہ آن راجہ گفت فی الحال ہر دو
جمیوت را گرفته از زمین برداشتہ از سر بسیار گردانید و فریاد میکرد آخر خفاش بر زمین
زود کہ ہانجا جان بداد کشتی گیران دیگر ہمہ حیران آن کار بہیم شدند و بغایت تہریدند
راجہ برائٹ از خوشحالی از جای برجست و بہیم را نوازش بسیار کردہ انعام بسیار داد
داد و امرای راجہ ہم ہر یک موافق مرتبہ بہیم را انعام بسیار دادند بہیم چون شب شد
این ہمہ را نزد راجہ جد نہطر آورد راجہ بدستور آنرا ہمہ برادران قسمت کرد بعد از آن
راجہ برائٹ بہ بہیم لطف و عنایت بسیار میکرد گاہ گاہ اورا بجوم درمی آورد و با شیر نزد
اورا بہ جنگ می انداخت بہیم اکثر آنہا را بیک مشت میکشت در راجہ و زنان ہمہ حیران آن
کار ہای بہیم میشدند و بہیم را زور بسیار و دیگر چیز با انعام کردند و خوردنی بسیار بہیم میدادند

و خوردنی که می آوردند به بیم آنها را میخورد و همه حیران میشدند و خوشحال میگشتند و
 و اکثر اوقات در محرم ارجن را می طلبید و میفرمود تا دخترش و دیگران را تعلیم میداد
 از آن هنر که خوشوقت میشد و او را انعام میداد هرگاه که راجه بطریق میرفت یا ناکام
 می گردانید هرگاه شنید که اسپان ترقی بسیار کرده اند چنانچه هر اسپانی که داشت
 میدید که از عیب پاک شده خوشحال میشد و فکلی را انعام بسیار میداد شهید و اکثر اوقات
 هر چه بعد از این خواهد شد براجه خبر میکرد و هر چه میگفت چنان میشد و راجه هرگاه که
 بزرگ گاه یا در جنگاد و ایشان میرفت میدید که کله داده بیت و ده سی بلکه ده چند شده
 اند و هر چه پیشتر شیر میدادند حالا سه برابر چهار برابر زیاد و شیر میدهند راجه حیران
 میشد و میدید که راجه بانی بسیار میکرد و انعام با میداد و حاصل از ملازمت آن بیکس
 بغایت خوشحال میبود و ایشان اوقات میگفتند ایندها هر اسان بودند که مباد ایشان
 را کسی بناسد و در وجود من بشنود و روزی کی یک که برادر زن راجه بود و اکثر اوقات در
 دست او بود بغایت معظم بود و در شجاعت و کمال قوت از جمیع مردم آنجا برآمده بود
 و هیچکس در زور و قوت و مردانگی حرفی او نبود بحرم راجه آمد و در آنجا نظر برد و دیدی
 اقا و حیران حسن و جمال او شد و گفت که من زنجان صاحب جمال بسیار دیده ام
 و دارم اما باین صورت آدمی ندیده ام و با خواهر خود گفت که این چکست خواهرش گفت
 خدمتگاریست که حالا آمده است کی یک گفت لا اقل آنست که صاحب تو باشد تو خدمت
 او میداده باشی بعد از آن گفت چنان کن که این زن با من راست آید خواهرش گفت
 این میگوید که هیچ کند هر چه مرا نگاه میدارند و این عورت بغایت خفیه و پاک است
 و درین نزدیکی نخواهد آمد و ما بصلاح و نیکی او زنی ندیده ام تو بجهت خاطر من او را
 هیچ مگو کی یک بنیاد مبالغه کرد و خواهرش گفت پس من پیکار شراب بدست او داده و نزد تو
 او را میفرستم آنجا تو با او راست بیا کی یک از نزد خواهر برخاسته و در ویدی آمد و او را
 نیاز مند می کرد و میگفت که مانند تو زنی صاحب جمال ندیده ام و من غلام تو فیم
 و امثال آن سخنان بسیار گفت و در ویدی گفت که تو با من این طور سخنان مگو چرا که

پنج گند هر پنگا هسان من میباشد ز نهارا اگر زندگی خود میخواهی دست از من بدار بمن
 این نوع حکایات مگو کیچک بخندید و بخانه خود رفت بعد از خطه زن راجه براث پیاله برآورد
 شراب کرده بدست درویدی داد که این را بخانه برادر من ببر و هر چه او میدهد بگفت من
 بیار درویدی گفت برادر ترا مردیجیا دیدم و من بخانه او نیروم تو دیگر یا بغیرت چرا که
 او البته بمن نظر بد خواهد کرد و او را خوب خواهد شد منم گنگار خواهم شد زن را گفت
 من ترا میفرستم او چه قدرت دارد که با تو نگاه کند تو خاطر جمع دار و پیاله شراب را
 سر پیش طلمانی بر سر نهاده با و داد و گفت که این را ببر درویدی آنرا گرفت و گریان گریان
 روان شد و گفت که بهنگوان تو میدانی که من بغیر ازین پنج برادر هیچکس را بمنظر خیانت
 ندیده ام مرا از شر آن مرد نگاهدار در اوقات بافتاب نگاه کرد و از در و خوست آفتاب
 با او سخن درآمد و گفت که تو اندیشه ساز من دو کس به نگاهبانی تو گذاشته ام و عهد
 مدار کسی با تو خبری نمیتواند گفت درویدی بخانه کیچک رفت کیچک را نظر بر او افتاد
 بر حبه پیش آمد و آواز ملائمت کرد و گفت خوش آمدی من و همه ولایت کنو کران
 من اند غلام تو شوم و من آنقدر خزینیه و جواهر و اسباب اسپان دارم که هیچکس ندارد
 اگر مرا قبول فرمائی همه را تا تو نایم و چه مقدار حرم دارم همه را خدمتکار و کنیز درویدی
 گفت که خواهر تو مرا نزد تو فرستاده است با من این طور سخنان مگو که ترا زبان خواهد داشت
 کیچک دست درویدی بکشید درویدی خود را از او بکشید کیچک باز دهن او را بگیرفت
 درویدی چنان بر روی کیچک زد که دو رفته بیفتاد بهم که آنرا بیدار خای غصه بخت
 چنان گزید که خون از لب برآمد و خواست که برخاسته کیچک را بزند راجه بدو مشربایی خود را
 بر آورد و گفت که بکن حالا وقت آن نیست درویدی بگریه درآمد و گفت جانم که
 پنج برادر نگاهبان من بوده باشند چرا دشمن مرا چیزی بگوید کسیانکه تمام عالم از ایشان
 می ترسند اینجا چرا فراموشی کرده اند و مناسب این راجه نیست که من عورت افغنی
 که بخندمت او آمده ام در برابر او مرا لگزد زنند و این گناه را به منیند و هیچ نگویند
 راجه براث گفت که من خبر ندارم که پیشتر میان شما دو چه بوده است تا من شمع کسی کنم

در ویدی آنچه میان او و کیچک گذشته بود همه را بگفت همه حاضران گفتند که این
 عورت به زنان پادشاهان میماند آیا چه کس باشد و همه در صورت و حکایت در ویدی
 حیران ماندند راجه جد بهشتر گفت تو چرا مانند بکیان گریه مینمایی از اینجا نزد رانی
 سدریشنا برو و بجان رانی زنت رانی از و پرسید که باعث گریه تو چیست ترا که
 آزرده است در ویدی گفت پیاله که تو فرستاده بودی من آنرا پیش کیچک بردم
 او بنظر خیانت در من نگاه کرد از خجبت گریه میکنم رانی گفت که او بداد دست
 از و می پرسم اگر فی الواقع همین است که تو میگوئی من او را تنبیه خواهم کرد و در ویدی
 که تو او را نمی توانی زود اما نگاهبانی که من دارم او را بسزا خواهد رسانید و در یک
 ساعت خواهی داشت که حال او بکجا خواهد انجامید ترا و مرا برای چه غم باید خورد
 در ویدی و درین اندیشه بود چون شب آمد غسل کرده و جامه های پاک پوشیده نزد
 بهیم رفت او را در خواب یافت بهیم را بیدار ساخت و گفت چه در خواب غفلت مانده
 منکه زن تو باشم کیچک مرا بنظر بد بینید و تو با و هیچ گویی غیرت تو کجا رفت و اهل عالم
 ترا چگونه بهیم از و می غضب برخاست و پرسید که رنگ روی تو بسیار متغیر می بینم
 چه واقع شده هر چه واقع شده بتفصیل بمن بگو در ویدی گفت که من چگونه که از این قصه
 دل من خون شده است مرا دیگر تاب نمانده مجمل آنکه چه محنت با درین عمر بود اهل شاه
 کشیم و میکنم اول بگوید ان مراد او دید تا آنکه مرا برهنه ساخته بغیرتی و بی حشمتی بسیار
 بمن آفتور رسانیدند و مرا کنیز میگفتند بعد از آن که عجبکل ز قنیه جید صرت را بظهور
 ایذا رسانید که معلوم شاست حالا کیچک مرا بخانیده چون پیاله شراب پیش او بردم
 دست قدری دراز کرده میخواست که در من بنظر خیانت ببیند چون تن نهادم مرا بکله
 زد و موی مرا بگرفت و انواع بغیرتی در حضور تو و جد بهشتر و همه مردم بمن رسانید این
 مرتبه سوم است که من بدست نامحرمان می افتم و شما که شوهر فیدر اصلا غم ازین نمی آرید
 که کیچک را بسزا برسانید من خود را بزهر یا نوع دیگر پلاک خواهم ساخت جد بهشتر را که
 ده هزار فیل با زنجیر و جبرهای طلا و یک لک غلام پاکیزه با کمرهای مرضع بود و حالت

اینجا رسید که نوکر دیگر شده مردم را قمار بازی تعلیم میداد این چه بی غرضی و بی ناموسی
 زنده نابودن هزار مرتبه بهتر است و ترا که بهیم باشی می بینم که نزدن راجه پراش که مانند
 او هزار گنیز خدمت من و تو میگردند حالا مثل بازگیران با شیر نزد خرس و فیل جنگ
 میکنی و هنگامه گرم میداری من از ملاحظه حال تو شرمزده میشوم و از غصه میمیرم
 و از جن خود را بصورت زنان ساخته طوق و دستان در گردن انداخته مانند نژده
 بازی میکنند که او نه داخل مردانست و نه از قبیل زنان و نکل خود را بسایه طویله
 قرار داده که آخرش کار فرود تنیست و سهد پوشانی اختیار کرده و خود را شگون شناس
 ساخته معلوم که این هر دو زن در میان مردم چه اعتبار دارند و من از دولت شما خدنگار
 زن راجه پراش مینامیم که بغیر از من زنی دیگر صندل را سوده نزد او نمیتواند بردارد است
 قبول ندارد حالا تا چند محنت خواهم کشید بهیم گفت زنان اصیل را چون روزهای بد
 پیش می آید و جلای وطن شده در ولایت دیگری می افتند همین طور بلا می کشند
 نمی بینی که سینا وقتی که بخانه را درون رفت چها پیش او آمد توان زمین مریخ غصه مخور که
 بر آدمی زاد گاهی راحت می آید و گاهی بیخ اما اینکه کیچک هر مرتبه بتو قرض مهر سازد
 میخواهد که با تو دست درازی کند تا ب آن ندام در زمانی که کوروان بتو بی غرضی گرد
 میخواستم که ایشان را بقوت خود هلاک سازم جدی شتر مانع شد و مرا انگذاشت که در مار
 از روزگار کوروان برآرم چون جیدرت را بدست آورده سر او را تراشیدم و گفتم که این
 را باید گشت جدی شتر رضا نداد و او را زنده گذاشت و باز چون کیچک بی اعتدالی کرد
 خواستم که او را تنبیه نمایم همان اشارت کرد و بکشتن او راضی نشدنی بحد آن همه
 از راز دوست جدی شتر میکشتم از کس دیگر پس بهیم بد رو پیدی گفت که مرا مانع میکنی
 من مانع راجه جدی شترم و اگر اختیار بدست من می بود من هرگز او را با بیخ ارباب
 راضی نمیشدم هم کوروان را بخاک سیاه برابر میکردم و هم دمار از روزگار جدی شتر
 بر می آوردم آن خود گذشت حالا علاج کیچک میتوانم کرد علی الصبح که کیچک ترا
 به بیند باد و صده بکن و بگو که من به تو در خلوت ملاقات خواهم کرد و به حال من خبر

خوابی شدید در رویدی گفت برای مشورتی که شما خیال کردید که درم جای را بر
 و صد که یک اختیار کنم بهم گفت وقتی که اجن رقص بازی میکند در مردم از آنجا
 نارنج شده بخانه های خود بروند آن دیوان خالی خواهد ماند همان وقت در میان بابا
 معین ساز تا خام طمع شده در آن محل تنها خواهد آمد من می آیم و او را بسزا و خیر
 میسانم فردا می باید که بروی با و اقرار ملاقات بدی چون آن شب گذشت و
 روز دیگر شد در رویدی برقرار معهود در خانه راجه بخدمت مشغول بود که یک نزد
 در رویدی بنیاد خود ستانی و خود خالی کرد و گفت راجه برات هر چند حکومت و سلطنت
 دارد اما بمن هیچ نمیتواند گفت چرا که در سر کار او مانند من کسی دیگر نیست و هر چه هست
 منم و حل عقد او بدست منست و روزی که بحضور او ترا لکزد و من بمن چه گفت اگر
 بخوشی خود بمن تن دهی بهتر و الا بزور هم هر چه میدانم تو میکنی و اگر نیا شوی هر من
 راضی میشوی تو چه ضرر دارد قبول و عهد من انیت وقتی که بخانه من بیایی
 روزی خرج بایحتاج تو میدهم و صد داه و صد غلام بجهت خدمت تو می بخشم
 و اگر آنکه آنرا شتران میکشند و چیزی که غیر مکررست برای سواری تو معین میانم
 در رویدی گفت تو چون بیا بخدمت من قبول کردی که تو برسم اما بشرطی که بر
 کیفیت من و تو کسی اطلاع نیابد و ترا میدانم که یاران محرم و دوستان همدم
 میداشته باشی میترسم که مبادا از در میان نمی دریا آنچه عادت جوانانست
 برای مباحثات و فخر خود را و مراد سوا سازی و من پنج گند حرب را از غیب نگاهبان
 خود دارم اگر آنها انیمنی را بدانند ترا میکشند یک آن شرط قبول نکردی گفت
 بسیار خوب است یک جای خالی پیدا باید کرد که گند هر بان را بر آنجا اطلاع نیابد
 در رویدی گفت هیچ جای بهتر از دیوانخانه که در آنجا رقص بازی میکنند نیست
 من و تو هم بخا میسر غمروز بود که به یک در رویدی آن وعده های دروغ آمیز گفت
 را و خوشحال شد و دو روز برابر و داه بود که گذشت و از غایت فرحت بخانه رفت
 و غسل کرده جانهای پاک و لباسهای فاخره پوشیده و خوشبو را بر بدن و با مال

منتظر بود که آنوقت برسد و ازین غافل که اجلش نزدیک رسیده در آنوقت کیمیا را
 زریب و زینتی پیدا شده که وقتهای دیگر ندشت چنانچه چراغ را در آخر شعله دیگر روشنایی
 خاص ظاهر میشود و در ویدی در مطبخ پیش بهیم رفت و گفت که من آتش کیمیا را بخواهم
 و در عده نیم شب با و کرده حالا تو دانی بهیم گفت که بخانه خود برو و خاطر جمع دار که من بطور
 او را پنهان کنم که هیچکس نداند چون میعاد رسید بهیم در تاریکی شب با خازن رفت و
 در گوشه پنهان شد پس کیمیا در آن خانه تاریک رفت و با و دیدی گفت که
 از برای تو چیزی با من خوب و تمهیداتی قیمتی را بخانه تیار کرده ام و من این طور خود را آهسته
 که اگر در روشنائی زریب من میدیدی بدل مائل میشدی و امثال این سخنان بسیار گفت
 آن زمان بهیم آواز خود را با و از در ویدی مانند ساخته اول نبردی و آهنگی گفت که تو
 همچنین بطور مردی میانمی که هر کسی ترا دوست دارد آثار مردمانی و در بجهتی از زبان تو
 ظاهر است کیمیا چون دست دراز کرد بعد از تماس دریافت که این زن نمی نماید
 بهیم از روی غضب برخاست و گفت که حالا تیر بزمین زدم که سدا شنید خواهی تو
 حساب گیر و بهیم موی سر او را گرفت او چون موی چوب دشت از دست بهیم حساب
 یافت و با قوتی که دشت با بهیم در افتاد و بهیم گیر دست و گریبان شده حلقه چنان
 میکردند که فیضان جنگ کنند اول کیمیا غالب آمد و بهیم را بزمین زد و بهیم
 اعتراض شده برخاست و باز با و در آمیخت بر تبه که از ناخنهای تیز ایشان بدن
 هر دو خراشیده گشت اتفاقاً بهیم باز مغلوب شد و بزمین افتاد و باز از روی غضب
 کیمیا را گرفت و هر قوتی که دشت کار فرمود و او را اگر در سر خود گردانیده بزمین زد
 کیمیا چون مفتاد بهیم را بزنو میزد و جریحه مانند مزبوح میکرد بهیم بر سینه او نشسته
 چندان زد که کیمیا را حمال قوت نماند و چندان مشت زد که کیمیا را کجاست
 برآمد و بهیم هر دو دست را با پای او را جدا جدا مالش داده خورد شکست که گویا
 بدن او خردید استخوان بود و اعضای او هرگز ظاهر نمیشد پس در آن وقت بهیم
 چراغ روشن کرده و مرده کیمیا را به در ویدی نمود و گفت هر کس که بتو آید

این طور سنای خود خواهد دید که کیچک را دیدی در ویدی خوشحال شد بهیم بقرار معهود
 در باور چنان آمد در گوشه خواب رفت در ویدی در وقت مراجعت آنجا با پاسبان
 و چو بداران گفته رفت که کیچک بدخت از چنگگاه میخواست که بمن کار بد کند
 او را از نگاه بمانان خود می ترسانیدم و سخن مرا نشنود تا عاقبت آن گندهر
 نگاه بمانان آمدند و امشب او را کشتند و رفتند چو کیداران چون چرخ گرفته در آن
 مکان رفتند آنچه در ویدی میگفت همان طور مرده دیدند و ازین که اعضای او در
 ظاهر نبود متحیر مانیدند میگفتند که با بجزم گندهر پان آنرا کشتند و بان نیناید که او
 کشته باشد چون صبح شد شور و غوغا در عالم افتاد که کیچک را گندهر پان از عالم
 کشته اند و کیچک صد و پنج برادر داشت آنها همه آمدند و او را به بدترین حالت حمل
 نمودند خواستند که نفس او را برداشته ببرند و بسوزند در آن صحن دیدند که در میان
 زنانی که تماشای او آمده بودند در ویدی نیز بود بعضی برادران کیچک گفتند که برادر
 ما بواسطه این زن کشته شده آنرا باید کشت دیگری گفت زدن زن مناسبت
 بلکه همراه کیچک باید سوخت چون کیچک را در زندگی وصال او میفرستند در آرزوی
 مرده بعد از مرگ باورسد با هم اتفاق نموده نزد راجه برآید رفتند و گفتند که بسیج
 رسیده باشد که کیچک از چنگگاه با در ویدی گرفتار بود و میلما از برای وصال او
 می اندیشید و بجائی نمیرسید تا آنکه در حسرت او بود و بتقریب همین کسی او را کشته است
 حالا میخواهیم که در ویدی را همراه او به وزیر راجه چون خسرو به خود را نبون دید و از جمعیت
 ایشان جمعیت تمام دشت نتوانست ایشان را منع کرد و بزرگان گفته اند در خانه که
 خسرو به حاکم شد از او میباید ترسید القصه بزور در ویدی را بستند و بر تابوت او انداخته
 برزدند در ویدی را چون کار بجان افتاد بیابان بلند فریاد زد و گفت که از پنج شوهر آن
 کسی زنده مانده است تا مرا از دست آنها نجات دهد پانڈوان را اسمی که میان
 کیدگیر قرار داده بودند میخواند و هر زمان میگفت که اسے جے وجیت دای بے وجیت و
 جید بل آن قوت و شوکت شایسته آن سلاح و تیر با کجارت حالاکه نخواهید آمد

و گویی که کار خواهم بیآورد بهیم چون تمام شب بیدار بود و صبح سرخواب نهاده آواز در پی
 بگوشش او رسید او از خواب بیدار شد و بسرعت تمام روان شد و راه دروازه شهر
 را گذر داشت بالای قلعه برآمد و از آنجا خود را انداخت بجایی که مرده را می یافتند رفت دید
 که در ویدی را بجای عجیب می بزد و نزدیکیست که در آتش اندازند بهیم سر برهنه کرد و موها
 خود را بر روی خود فرو گذاشت تا او را کس نشناسد بعد از آن بسرعت تمام دوید در آن یکی
 درخت تا برود بسیار تنه دراز بهیم آنرا بکشد و برودش بر دشت اول بخت نمودن صلاحات
 خود هر طرف میدوید بطوریکه آن مردم از گرانی درخت و بسکی پایی او حیران ماندند و دانستند
 که آن گندم بریست از آسمان فرود آمده و از صورت هولناک او ترسیدند بهیم از دور فریاد
 زد که زن بیگانه را گدای میبرد او را بکنداریه برادران کوچک را لرزه بردست و با گرفت دست
 از دور و پدی باز داشتند و او را خلاص دادند و نعلش کوچک را هم در آنجا گذاشتند و رفتند
 و در وقتی که آنها بجانب شهر روان شدند بهیم بآن تنه درخت هر صد و پنجاه بار در آشت
 که یکی از عجب دیگری می افتاد پس نزدیک در ویدی آمد و سر در وی او را با نشانند
 گفت دیدی که بدخواستمان تو چطور سزا رسید پس در ویدی براه دیگر مشهر در آمد و بهیم از
 راه دیگری کس او را نشناخت رفت ازین قصه عظیم فخله در شهر افتاد خبر براه رسید که
 گندم بر این صد و پنجاه بار در کوچک را کشتند و سینه دهری که عبارت از دور و پدیست او کشته
 می آید پس امر او و زن را براه گفتند که آن سینه دهری زنیست خوش شکل و خوش رفتار
 هر که او را می بیند فریفته گشته میخواهد که با او حکایت کند تا این زمان بواسطه او صد و پنجاه
 کس بیک مرتبه کشته شدند غیر از کوچک اگر این زن روزی چند دیگر هم درین شهر خواهد ماند
 خیلی از جوانان کشته خواهند شد فکری بجای این زن باید کرد و راجه از شنیدن این سخن
 خاموش ماند پس از تامل گفت خیلی از جوانان که کشته شدند بهر چه مشورت باشد میکنم اما
 بالفعل آن مردمان را خود باید سوخت عاقبت همه را در آتش انداختند و از بسکه دژ
 راجه خوف گندم بر این افتاده بهیچکس آن مشورت نکرد برخاست و زن خود را که کشته شده
 نام داشت طلبید و باو گفت که آن سینه دهری یعنی در ویدی ماده فساد است او را بگو

از شام بجای و کیر و زدا ولایت ما از نقتن پاک شود اما آن سخن او را طوری بگوئی که از من بپای
که مبادا آنکه بر پا ن خود را بر من تسلط سازد راجه بزن خود گفت و آنی قرار داد و زلفش قلعی کرد
چون در ویدی از آن گورستان هندوان برگشت در حوض آبی غسل کرد و در ویشتر نهاد و
مردم هر که او را میدید چشم خویشی پوشید و میگفتند و زیاده میکرد که ازین زن ای را می که
گندم بر پا ن نگاهبانان او نید و ویدی یعنی سینه دهری در راه گفته میرفت کیخ شهربان
گندم بر که من دارم کی آن بود که مردانگی او را ویدید و ای بر جان آنکس که بازار داده
بزی بمن کن آن زمان برنج خواهند آمد و تمام شهر را زیر و زبر خواهند کرد با تلخ این خبر
همه تماشا بانیان در وید و میرفتند و بهیم نزدیک او تنها در راه ایستاده ماند و ویدی چو
نزدیک رسید بر وید دست بر پیشانی نهاد و گفت که وید گفت گندم بر بی را که مرا از دست
کی یک خلاص داده بروید آفرین باد از جانب من او را انواع ستایش و تحسین باد
بهیم نیز سخن سر بسته در میان مردم گفت که هر که تو چشم خیانت نگاه کرد و ظاهرت که مرا
خود بد ازین می یابد و ویدی این گفت و بیشتر زلفت و برهنه یعنی ازین را دید که و
در دیوانخانه برای قلمبه آمده است و قهرانی که بر قصص بازی مشغول بودند و ویدی گفتند و
شد که از شکر کجکچان خلاصی یافتی ازین خود را نادانسته ساخت و از ویدی پرسید که ای
سینه دهری قصه گشته شدن کجک و برادرانش چگونه بود و تفصیل بگو چون تقریب بفرما
ناریدن او از ویدی داشت گفت ترا به سینه دهری حکایت بصورت مخشان به تعلیم
و خردن مشغول شو تو که نه مرد باشی نه زن غم در وین راجه شناسی برهنه یعنی ازین گفت
که اگر چه در اصل هیچ مرد و زن نیستیم اما اینقدر نیست که غم دیگران نید و غم آخر ما است که
در مردم خوب اوقات میگردد و غم هر چه ازین بخیر است که او قصه را باز گوید و ویدی با و
متوجه نشد و دخترکان دست او را گرفته در وین حرم راجه بر زنده شد و شناسان راجه گفت که
راجه برات از قوم از گندم بر پا ن تو بسیار ترسیده و از ترس ترا حضور فرود نمی طلبد میاید
تو بیشتر ازین بجای که مکان تو باشد بروی برای خدمت ما زنی میاید که چنان میاید
نداشته باشد تو که بغایت صاحب منی و گفتار و رفتار فرمیده وادی بکار می آئی و مردم

به تقریب تو به برادر شده ام متیرسم که فردا بی شود به شوم سینه زهری گفت هر چه بگویم بیدار
قبول دارم مرا رسیده بود که بشهر شما آدم و پناه گرفته بودم میخواستم که یک سال اینجا بگذرانم
از آن میعاد سیزده روز دیگر باقی مانده تا آن زمان دیگر مهلت و مهید بعد از سیزده روز
کنند بر این من به خلق آشکارا خواهند شد و مرا هر جا که دانند خواهند برد و شما را هم
و عای خیر خواهند گفت سید شایع گفت و آنچه از او شنیده بود راجه گفت چون
کیچکان کشته شدند باز هیچکس به سینه زهری سخن نمیتوانست گفت و همه گفته ادا میکرد
و خود را کشته و مرده میسر و نزد چون این خبر شایع با طراف عالم گشت جاسوسان را که
کوروان درین یک سال بخت خبر یافتند آن فرستاده بودند از آفاق برگشته آمدند که
هر چند در آبادانی و ویرانی گشتیم و بهر عالم و کوهستان و بیابان گذشتیم نشانی از
پانژوان و اثری و خبری نیافتیم و گدافتیم که ایشان چه شدند و بجا رفتند غایتش قمتی
که از ولایت و کمن بشهر پراش رسیدیم شنیدیم که کیچک مع صد و پنچ برادر به تقریب بی
کشته شده اند در جردین بابل مجلس خود گفت که چون میاد یک سال از نمایان شدن
پانژوان بیک سیده اگر درین مدت از ایشان نام و نشان می یافتیم باز در دوازده سال چنان
میکردم اما اینک هیچ خبر و اثری نیافتیم خالی از تعجب نیست تا کجا رفته باشند که جاسوسان
ما هم خبر دارندند پس دوسان و کرن با هم گفتند که آن جاسوسان خبر تحقیق ندارند
باز خبرداران دیگری باید فرستاد شاید پانژوان را خبری در بیابان خورده باشد یا
وزوان و در بزرگان کشته باشند یا واقعه دیگر پیش آمده باشد در دنا چارچ گفت که آنها
کار و بار احتیاط تمام دارند آن دور می نمایند که دزد و شیر ایشان را تلف کرده باشد
یا دور و یا مخفی مانده اند اما بر بندگان و زاهدان دور بین را بفرستید بیکم تا تصدیق
سخن در دنا چارچ کرد و گفت خود همین طور است که آنها را کسی نمیتواند کشت اما کسی
یا فتن نمیتواند و در مجلس هم اگر چه سخن نا پرسیده گفتن عیب است اما بنا بر دو تنخواهی
گفته میشود و از قیاس دانسته میشود که در ولایتی که راجه جد بیشتر خواهد بود مردم شهر
میایند که همه با صلاح و پاکیزگی باشند و راستی شعار ایشان بود و دران شهر سخاوت و

و نیک اندیشی شایع بوده باشد تا این طور صفات حمیده نداشته باشد را بدست
 میان ایشان قرار نمیگیرد همیشه میباشد که در آن دیار برهمنان میدرخیزند باشند و
 کسی بر کسی حسد نمی برده باشد و عیب و دروغ و دشنام بر زبان نرود و بارانها بوقت
 بار و وز را عتقا بواسطه نیت رعایا خوب شود و همه سال همه چیز فراوان و ارزان باشد
 و در آن دیار که پانڈوان خواهند بود و بیماری تب و گرمی و سردی و دیگر علالت با
 در آنجا حادث نمیشده باشد و در همه هوا خواه تا بستان و خواه وستان میوه های آری
 تا بسالی دیگر می رسیده باشد و لذت طعام و میوه های آن بلاد از تاثیر قدم ایشان بیشتر
 از جایی دیگر خواهد بود علی هذا القیاس بهتر و خوب و دیگر اسباب اشیا را هم تصور باید نمود
 و از برکت راجه جد بیشتر در هر خانه شادمانی خواهد بود و مردم همه غریب و دوست همان از
 باشد که راجا چاچ گفت که پانڈوان درین مدت محنت بسیار کشیده اند این زمان وقت
 آن شد که دولت و فراغت روی نماید مناسب است که راه بدری را گذاشته باشند
 طریق صلح باید گرفت اگر از من میسر شد مشورت نیست که نزد ایشان جاسوسان و
 خبرداران را بجهت آشتی باید فرستاد و ایشان را از آنجا طلبیده رفع نزاع باید کرد و بیشتر
 شما و انید درین اثنا رسوئس را راجه بجا ره گفت که خبرداران من از برات آمده اند خبر
 آوردند که گیکج که دشمن من بود او کشته شده آن ولایت خالی ماند و راجه برات پیر
 فرقت است و قوت مقاومت ما و شما ندارد اگر حالا بر سر آن ولایت رفته بدست آید
 هم انتقام من از گیکج کشیده باشید و هم ولایتی شما فتح کرده بدست آید چه در آن ولایت
 از زر و عمل و جواهر قیمتی بسیار است و از خزاین و نفایس و از اموال و مواشی و در گوشه
 بیشمار بعد گرفتن آن ملک حکومت شما یکی برده میشود و آن آوازه از مشرق تا مغرب میرود
 که این بار در جوهرین گفت که این مرد بسیار خوب میگردد فی الواقع همه عمر نمیتوان در فکر
 پانڈوان ماند و صرف هلاک و زوال ایشان شد و خصوصا در نیوقت که از ایشان
 خبر و اثر منقطع شده باشد چراغم باید خورد و کوروان آنرا پسندید و مشورت با اتفاق
 بران نموده غم زنتن برات خرم کردند مسلح و کمل متوجه آن دیار شدند راجه سوئس را

سورما

مقرر شد لشکر ساختند و او بمیانست یک روزه راه از ایشان بیشتر میرفت چون
 منازل و مراحل نموده بولایت او رسیدند سوشر ماوشی برایش را تاخت آورد اتفاقا
 در همان ایامی که مویشی برایش را تاخت آورد و میعاد سال سیزدهم پانژوان تمام شده
 و ایام کبک است آنها بسر رسیده بود و سال چهاردهم در آمد شبانان از دست بیدار لشکر
 بیگانه نوزاد را به بیرا داد و خواهی نمودند که رهای گادان را سوشر ما تاج برادر را به
 برار به سوار شده و سلاح پوشیده و مردم خود را فرمود که اندک هر جانب بفریاد رسیدند
 و غیر از ارجن چهار برادران پانژوان نیز همراه بودند و برادر خود خودشانیک نام داشت
 که از ارا به ویراق و هر چه اسباب جنگ باشد باین چهار کس که در خدمت نامشغول اند
 و میدادند که ایشان جوانان نامور و مستعد جنگ خوب خواهند کرد و در جاهای دیگر که
 در ملازمت او بودند همه فیل سوار و بعضی اسب سوار و بعضی رنجو سوار در رکاب او
 روان شدند و سه هزار فیل و هشت هزار ارا به و شصت هزار اسب سوار و شصت هزار
 تیر انداز از شهر برایش برآمدند و مویشی گرفتند تا آنکه وقت زوال آفتاب به سوسا رسیدند
 و مردم سوشر را خواستند که به لشکرگاه در آیند که همین زمان گرد لشکر بیگانه دیدند گشتند
 و جنگ ایستادند و میان فریقین کتاشی بسیار شد و کثرتی مجروح و معیوب شدند
 سر پا بر طرف چون گوی غلطان بود هر کسی که ارا به سوار بود با ارا به سوار
 میکرد و فیل سوار با فیل سوار علی بندا القیاس از خونها جو میاروان شدند از بکه
 گرد و دران خون افتاده معرکه گل ولای سرخ گشت شتانیک برادر راجه صد کس را
 کشت و در راجه که برادر خود تر از شتانیک بود چهار صد کس را کشت بعد از آن چون
 هر دو فوج یکجا شدند و سلاهما تمام شد کار بدست و گریبان رسید موی سر که گریز کشید
 بر زمین می انداختند و بناخن و دندان جنگ میکردند و بمشت و لکه میزدند و راجه
 برایش پانصد فیل سوار و یک صد اسب سوار و پنج هزار تنی را بر زمین انداخت و
 مهارت می آنرا میگویند که شخصی چندان جنگ کرده باشد که ده هزار کس را بکشد و در
 علم جنگ و دیگر فنون ما هر گشته باشد و چون سوشر ما خبر یافت که راجه برایش خود آمد

۲۱ شاتانیک

۲۲ مدیا

متوجه جنگ او شد هر دو سردار بیکدیگر دویده افتادند اول جنگ میکردند و نیزه و کمر
و خنجر حواله میدادند و آنچه قوت داشتند کار فرمودند تا آنکه شب افتاد و خطه
توقف نمودند چون که در فرشت و ماه طلوع کرد و باز بر دو جنگ درآمدند و آن طور
حمله کردند که بیش از آن تصور میتوان کرد و جنگی عظیم واقع شد آخر سوشه را غالب
شد و براث را ناچار بر زمین زد و دست او را بسته براراه خود انداخت و روان شد
رویشگر براث نریت افتاد چون خبر رسیدن راجه بر اجه بد شهر رسید بهیم گفت
که از مدت یک سال تک این راجه خوردم حالا که روز بلا پیش او آمده اگر و شکری
نمیکنم اهل عالم چه گویند قدم پیش نهاده او را خلاص باید ساخت بهیم گفت که
تا این زمان راه شناسیده ایم حالا که نصبت یافتیم چنان میکنم که راجه براث را
از شاه الله تعالی را بسیارم سوشه را را بجای او بسته پیش شاهی آورم می باید که
شاه از اینجانه جنبید و همراه کل و سهد یو در جالی که ایاده بودید قرار گیرید که از سردار
سواران خوبست و از افرمانه دالان فرمان برداری نمودن و در جان سپاری کوشیدن سلاطین
چون شب ماه آور و دشمنانی ظاهر شد بهیم دخت بلند از رخ بر کند که آنرا بدست گرفته
با دشمنان حواله نماید جد مشر گفت که تو درخت را از جامی می آری مباد احمه بداند که تو
بهیم هستی و بی بر احوال برند مناسب است که براراه سوار شده و سلا حاد بست گیری
و جنگ کنی و کل و سهد یو نیز همراه تو باشند که پیش من چندان کارند از دهر
برادران دشمنانک شده حمله بر فوج سوشه مبرند و جنگ در پیوستند و پسر بزرگ
راجه بر اجه که شنک نام و شیک لقب داشت نیز از جا جنبید جد مشر نیز نصبت
سنگ روان شد و هر دو فوج چون دریای کین باهم افتادند و غلغله عظیمی بر جا
راجه جد مشر بذات خود او را در انگلی او دهنها در معرکه سه هزار کس را کشت و بهیم بین
شش هزار و کل مقتصد و سهد پوشش صد کس را کشتند چون نظر راجه جد مشر بر
سوشه افتاد او را به تیر گرفت و سوشه را نیز تیر بردی انداخت تا آنکه نه تیر جد مشر رسید
و چهار تیر با پ جد مشر آمد چون بهیم دید که او جد مشر را زبون ساخته و در دغا

تیر اندازی نمانده از روی غضب بر سوشه حمله کرد و اسپان را به او را بر زمین زد که از پای
 برجا ایستاده و در کس دیگری را که پس پشت سوشه را بودند نیز کشت و بهلبان او را
 بهین طور و شو باور که محافظت بهل او میگردید هر کدام را بر زمین انداخت چون
 ارا به او معطل شد براث از بالای ارا به جت و بر زمین آمد و گرز سوشه را گرفته
 روز را که چه براث پیر بود اما چون جوانان حمله کردند سوشه را طاقت ایستادن نماند
 و از پیش او گریزان شد و در وقت نهضت او بهیم تبسم کرد که بهین زور و شجاعت
 آمدی و گماوان مرا گرفته بودی حالا باش کجا میروی سوشه مانند کی ایستاده
 بهیم بجانب او دوید و موی سر او را گرفت و کشیده بر زمین انداخت و پشت
 زد که میزد و بخدی که اصلا در روی طاقت نماند و هر چه اسباب و اشیای بود همه را
 درست آورد و مواشی که بنارت رفته بود گرفته باز آورد و بهنجیر و طوق درست
 و گردن سوشه انداخت و بالای ارا به خود انداخت و مردم میگفت که من آنرا
 ببخوامم که بجان بکشم اما آن بهتر است که زنده بجزور راجه براث بهیم تا هر
 عقوبت که خواهد در حق او فرماید جد بهشتر گفت که آنرا چرا پیش راجه میبری
 که این حکم مرده دارد و مرده کسی نمیکشد او را بگذارتا هر جا که خواهد برود بهیم
 سوشه را گفت که مرا از فرموده برادر کلان هیچ عذری نیست بموجب فرموده
 او میگذارم اما ترا می باید که تو پیش راجه براث اقرار بندگی کنی و اعتراف
 بزبونی خود نمائی تا مرا در انگی تو بر همه ظاهر گردد باز جد بهشتر به بهیم گفت و برین باب
 چه مبالغه غیائی خواهی نا خواهی بنده راجه شده پس بهیم او را را کرده آورده بر پا
 راجه براث انداخت راجه او را هم فرمود تا آنجا که داند برود آن زمان راجه بخدی
 گفت تا این زمان قدر شمار انداخته بودم حقیقت شما فرمود بر من ظاهر شد که مرا از
 بند ربائی دادید و دشمن را دشمن کرده و لشکر را که از شما افزون بود شکست دادید
 بر من منت نهادید حالا هر چه از خزانه و نقد و جنس دارم پیشکش شماست باختیار
 خود هر چه پیش آید تصرف بکنید جد بهشتر جواب داد که از طفیل شما چیزی نمیخواهم

آتشا اینکہ از دست سوشر ما خلاص یافته اید بیچ دولتی و ملتہی مرا در برابر آن نیست
 راجہ پراٹ گفت کہ من پیر شدہ ام و سفر آخرین نزدیک رسیدہ منیوا ہم کہ در حالت
 زندگی ترا قائم مقام خود سازم و خود گوشت گرفتہ بعبادت حق تعالی مشغول باشم و
 هیچکس غیر از تو مناسب ولی عہدی خود نمی یابم بہمنی و ہم بصفات حمیدہ آراستہ
 می باید کہ ہمہ گوہر باسی تمہیتی و مال و ملک بہرہ دارم بگیری و باین عہد قیام نمائی
 جدہ شہر گفت کہ این حکومت و سلطنت بہ پسران شہا از رانی بادا مردم غریب ہم
 با منہا کاری نداریم حالا کاری باید کرد کہ خبر فتح بمردم باید فرستاد جدہ شہر فرمود کہ
 در شہر آمین بندی بکنید و کوہپارہ پاک سازید و مردم در خانہا طبل بنوازند و بہائی
 و شاہمانی مشغول باشند و دختران با داز سر و بگویند کہ باعث ہن عیش خلق شد
 راجہ پراٹ فرمود تا ہنجان کردند آدم بر سر قصہ درجود ہن و دیگر کوروان چن شہر
 آن قصہ خود رو داد و کوروان از جانب جنوب شہر پراٹ رفتہ مواشی را گرفتہ
 بودند و از احوال سوشر ما بیچ خبر نہ داشتند کہ چہا پیش او آمدہ تا آنکہ شصت ہزار
 مواشی پراٹ را تا خند و شہابی کہ موکل بود برارہ سوار شدہ فسر یاد کسان
 جانب شہر رفتہ بدرخانہ راجہ داد خواہی نمود بجای اچہ سپہ خرو و بھو چی منو و آتر آن گفت
 شنید تا مل نمود و حیران شد و شبان باو میگفت کہ راجہ شہر را بگو گذاشتہ و ہررتہ
 او مردانگی و شایستگی ترا تعریف میکرد و نظر از ہمہ برادران و پسران تو دارد ترا
 بفراید رسی باید رفت پسر راجہ بآن شبان گفت کہ من اسباب تہجیل و سلاح جنگ
 و سیرق و علم و نقارہ ہمہ دارم اما بہلبان این طور ندارم کہ حسب خاطر ماہل مرا
 براند ہر چہ درجود ہن با برادران و بہادران نامدار آمدہ باشد آما چہ متواند کرد
 اگر بہلبان خوب پیدا شود من ہمین طور براغم و ایشان را نہریت و ہم پس برخواستہ
 بجانہ رفت و در میان زنان لاف میزد و خود را می ستود و میگفت کہ کوروان کیان
 باشد کہ بچنگ من بیایند در میان کوروان تنها ارجن را زورمند و نہریت شنوم
 ابو کہ در میان ایشان نیست از ایشان دیگر چہ ملاحظہ باید کرد درین میان دروید

که به سیرندیزی مشهور بود به سیر را به گفت که این برهنگ که حالا به تعلیم دختران مشغول است
 خیال می شود که چنگاه بهلبان ارجن بود و در جنگها با او همراهی میکرد و در علم
 تیراندازی و در فنون جنگ بی نظیر است همون را بهلبان خود ساز و جنگ کورون
 بر داترا گفت که این سخن را گیت که با و بگوید سیرندیزی گفت خواهی بود که اتر نام
 و علم اکهاره از وی آموزد اگر او بگوید از گفته او عدول نخواهد کرد اتر خواهی خود را
 طلبید و آن پیغام بدست او بارجن فرستاد اتر در غیر وقت نزد ارجن رفت
 ارجن از آمدن او متعجب شد و گفت که در غیر وقت آمدن چه سبب بود اتر گفت
 کوروان ازین طرف شده آمده مواسی با ارافارت برده و پدید از شهر بر آمده
 بجائی دیگر رفته و برادر من اتر را میخواهد که بجنگ کوروان برود اما بهلبان خان خوا
 ندارد اگر تو بهلبانی یا میدانی باشی همراه او برو و بهل او را بران و این نفع
 عامست که مواسی اکثر خلق بتابع میرود فرصت بسیار تنگست من اینجا حضور ما و
 برادر قبول کرده ام که خواهی خواهی بر بهلبان را خواهی آورد و بنا بران ضرورت میشود
 اگر قبول نمیکنی خود را میکشتم و در بال من برگردن تو نموده ماند برهنگ او را
 عزیز میداشت ناچار همراه او روان شد چون نزدیک به سیر راجه رسید راجه زاده پاز
 تعریف کرد و گفت این سیرندیزی خواهی من همه هنرهای ترا با تعریف کرده خصوصاً هنر
 ارا به و علم تیراندازی ترا با گفته برهنگ گفت من از شیوه خیر پیش نیستم اگر قصص بازی
 و تعلیم دختران بکنم سزاوارم بهلبانی و تیراندازی در من چه می بینید که آزادگی و
 جگر می باید اگر بروی بازی یاد گیرید با موزم اتر گفت پیرکاری را بگذار و بر ارا به
 من سوار شو و همراه من باش برهنگ ناچار قبول کرد و از اتر رخصت شد
 راهی شد چون برهنگ زره پوشید دختران همه کیبانه بخنده در آمدند بطور مسخری
 که این برهنگ خود مخت است او را به سلاح مردان چه کار پیر تر تیر و کمان و دیگر سلاحها
 را بر ارا به انداخت و خود سوار شده برهنگ را گفت که ارا به بران در وقت اند
 ارا به دختران گفتند که این برادر خود را می سپاریم خیال سازی که از جنگ نفع نمی بردی

باز آئی و برای ماقامشهای خوب و لباسهای زیبا غنیمت سازی و کارهای پسندیده
 از شما توقع داریم برهنه گفت که بعد از فتح همه چیز میسر است پس برهنه اسبان
 ارا به را بسرعت تمام در نشیمن جانب کوردان روان چون نظر آترا بر فوج کوردان
 افتاد و دید که در جوار من باد و سان و کرن و در و نه چار و بهیکه تپانه و کرا چلچ
 و دیگر یهبادان نامدار که هر کدام در علم جنگ بی بدل و ضرب لشل بودند و بهیچا
 حاضر بودند آترا چون خرد سال و سایه پرورده بود و برگزیدی جنگ نمیده بدین
 آن چشم و اسباب جنگ موی بر تن او برخاست و بغایت ترسید و برهنه گفت که
 در مقابل این چشم ایستادن زعم من نیست بلکه کار دیوان زبردست است منمیت چه جا
 آنکه همچو من تنها جنگ تواند نمود و درین گفت گو بودند که دل آترا ضعیف شد و
 بهیوش افتاد چون برهنه این صورت را دید و دلاری میداد و تا آنکه آترا بحال
 آمده نزد برهنه گریه بنیاد نهاد و مبالغه نمود که این ارا به را باز گردان برهنه گفت
 که فشار میدی تو ترس است و خوف ترا که دشمنان خواهند دید خوشحال خواهند
 شد اول ترانمی بایت که تکلیف آمدن من کردی حالا که آدم برگشتنی نیست
 راست ترا در میان قول خواهم برد و در میان زنان لافها میزوی و امانت
 کوردان میکردی حالا که وقت کارزار رسیده است میخواهی که بگریزی از خند
 که زنان خواهند کرد شرم و میانداری و مرا که سیرندهری چندان تعریف مردانی
 و بهادر کرده باشد اگر جنگ نکنم و مواشی را از کوردان نه شام او من چه
 خواهد گفت و دیگر مرا بجزدرا چه اعتبار می ماند آترا گفت که مواشی و ملک مال
 هر چه رفتنی است گو همه از دست رود هیچ چیز از جان من نرود من عزیزتر نیست
 خنده زنان را در سوای در عالم قبل که مردم اما درین معرکه نمیتوانم ایستاد این گفت
 دزده را از برداخت و تیر و کمان را پیش ازین گذاشت و انا را به نزد ملین و
 و دیگر نینهاد و مید و دید برهنه گفت که ای نامرد بی غیرت از معرکه رو بفرار نهادن
 کار مردان نیست اینجا کار می باید کرد و یا کشته می باید شد و زندگی که بر سوای تیر

مرگ از آن بهتر است این سخن را به پنداشت و از دنبال بصریت روان نشد
خواست که او را بلیه و باز برار به بنشاند چون که روان دیدند که خود سالی از پیش
گریز است و شخصی دیگر از عقب او میرود بقیاس و تخمین دریا گفتند که ز قمار این مرد
بز قمار این چنین میزند و قدر و قامت او نیز از عقب ملاحظه کردند مشابیه تمام با جرن
داشت بنا بر آن گفتند که این کور که چه مجال داشت که بمقابل ما تنها بیاید چون
شهر از راجه خالی مانده غایب آن ارا به سوار باین علامات و حکومت و سلطنت و
یلاق پیر راجه بر آید خواهد بود که ارجن او را با اعتماد خود جنگ آورده چون آن طفل
از خوف گریخته است ارجن برای گردانیدن او میرود آنها در همین اندیشه بودند که
ارجن بسعت تمام دویده مسافت یک تیر تراب بآن پسر رسید و از عقب سومی
او را گرفته بجانب خود کشید و او گریه میکرد و ارجن را یاده و پوچ میگفت که اگر جان
من می بخشی صد و نیا روز هست بهل مرصع بر در زور و یک ارا به که ساخت او همه
از طلاست و ده فیل تبوی خشم ارجن آنها را از قبول نگه ده برور گرفته او را بر
اراه سوار ساخت و گفت اگر تو بسیار خوف داری این اسبان را نگاهدار و مقابل
اعداد جنگ میکنم اما اگر سختی چه معنی دارد چون ارجن او را و لمداری بسیار کرد و بر
اراه شسته جانب درخت چھو که سلاح و تیر و کمان خود بر آن درخت آویخته بود
روان شد درین رفتن و برگشتن کوردان را ملاحظه تمام شد که کسی باین جرأت
تنها از پیش ما میگذرد و می آید غیر از ارجن نخواهد بود همه در دل خود گرفتند بد جاس
در آمدیم بغنیم عجبی دو چار شدیم در و نه چار گفت که علامات بدی بغنیم با و به شدت
می دزد و سنگ آریزه از بالامی بار و آسمان بسیار تاریک و تیره بنظر می آید و سلا
ازین بخودی خود جدا میشوند و گاه هوامانند خون میناید و تیر با و تر کش قرار می گیرند
و شغال جانب چپ و طرف آفتاب می بینند و فریادی زنند و اسبان را از شپان
اشک بار روان است این علامات آنست که جنگ عظیم واقع شود احتیاط تمام
نشد باید کرد مبادا که امری واقع شود که تدارک آن نتوان کرد پس در جود همین مضمون

تا صفها آراسته مستعد جنگ ایستاده شدند و اتفاق بران کردند که موافقتی با یکدیگر
 باید برود و نگاهبانان بران باید گذاشت و فوج خود را فرمود که با استعداد و با حیا
 جانی بایستد پس درونه چایج گفت که شجاعت او در غایت اشتهارست و ایند
 او را فرستاده و مبادید بیو جنگ کرده است جای آنست که تنها با جنگ کند و زغال
 نباید بود کردن را این سخن درونه چایج خوش نیامد و گفت که تو همیشه مدح ارجن میکنی
 و بحضور ما هر بار بر همه کسان او را ترجیح میدهی از نیکه او مبادید و بیو جنگ کرده چند
 پیش راجه در وجود من خواهی دید که چه اندام میدهم در وجود من گفت خالی ازین است
 که این شخص ارجن است بانه اگر ارجن است خوب شد که او ظاهر گشت ما باز گیریم او
 بازیم و تا دو از ده سال دیگر او را بصحرای سرزمین و اگر ارجن نیست من فتح میکنم فی الواقع
 چنانچه نیامید و از رفتار او معلوم میشود که غنث است به تیر میزنم و دمار از روزه گارش
 بر می آرم بهر تقدیر من از عمده ادبی برایم خاطر جمع دارم بهیکم شایسته و درونه چایج و
 دیگر پیران تجربه دیده او را بران سخن آفرین کردند که سرداری کاچین طوری باید
 چنانچه تو داری و بر روز جنگ غنیمت را بچشم کم به بیند و جنگ با و میتواند کرد و پس ارجن
 اتر را فرمود که سلاح خاصه او از آن درخت چوب نکر فرو آورده بدید تا بکار آید
 اتر گفت براتی که ما داریم چه کار نیفزاید و آن سلاح که تو داری برین چند یادت می دارد و این
 که عبارت از برهنه است گفت که درین جنگ فیلان و پهلوانان و دلیران زبردست
 را باید گشت سلاحهای شایکار نمی آید کمان و تیر شایک کشش می شکنند و همین
 سلاحهای دیگر را قیاس باید کرد و آن سلاحها که من دارم اعتمادیت و بارها آنرا
 کار فرموده ام باز اتر گفت چنان شرت یافته که بالا آن نیست که مرا میخواهی که بستی
 مرده یک ساله است من از ترس نمیتوانم گرد آن گشت ارجن گفت فو که سپر راجه
 باشی این طور بد دل و ترسناک چه ای ترسدن از مرده و جن و امثال آن و منی
 میش نیست چون ارجن دید که او با وجود این مقدمات هم بر رفتن دلیری نمی نماید
 از جهت آنکه او دلیر شود با و گفت که ما در وقت در آمدن این شهر تعبیه کرده ایم

و گرنه آنجا هیچ مرد و نیست تو بود و از دور به بین اگر مرد بالای آن آونخه باشد
 برگشته بیا چه ازین میدانست که آن مرده که اول بجیت مسلمات آنجا آونخه بود
 از هم فرورنجیده و نابود شده باشد و اگر بسیار و بهم داری از عقب تو من آنجا می آیم
 اتر از برفت و بر آن درخت برآمد و سلاحها که پانژوان برگ درخت آونخه بودند
 فرود آورده با برین سپرد و وقتی که آنها را کشاد و خواست که کمان را چله کند
 اتر از نظاره آنها حیران ماند و گفت که من هرگز در عمر خود با آنکه پسر راجه ام
 یرا قنای گوناگون دارم این طور سلاحها ندیده ام این طور شمشیری فزیه و کمان
 و تیری و گزری بآن نمیاید که از اهل روزگار باشد و آدمی آنها را نغیواند بر دست
 حالا راست بگو که آنها از کجاست برینجا گفت که آن پنج کمان این پنج پانژوان است
 آن تیرها و شمشیرها و سایر سلاح نیز از ایشان مانده اما کمانی که من بردست دارم چاه
 از برین است اتر از پرسید که این زمان ماندوان کجا یند و بردست تو این بریاها از کجا
 افتاده گفت چون از من است می پری از راستی چاره ندارم من خود از جنم و به تعلیم
 و ختران مشغولم و نام خود را قیصر داده به برینجا مشهور شده ام و آنکه راجه پرب
 را قمار بازی می آموزد و کنگ نام یافته راجه جد من هست برادر کلان من نیست
 ما است و مطنجی شما بهیم است که حالا بگو نام دارد و میر آفرید طویله شما نکل است و
 شبان که بر همه مواشی شما می باشد سه دیو است و زنی که به قریب او یکی کشته
 در و پدری است چون این حال را گفت اتر از اندازد او را به فرود آمد و به پای او چن افتاد
 و معذرت خواست که شمارا متوانستم شناخت و گستاخی نسبت بشما کردم معذرت
 دارید و از کرم در گذرید از برین گفت این هیچ نیست این طور با می شود اگر
 از روی دانستگی باشد بد بود اما وقتی که مادر خا و ده رسیده باشیم و خود را از نظر
 مردم مخفی داشته باشیم ترا و دیگری را چه عیبست من بهر حال از تو راضی ام اما
 چون وقت کار نزدیک رسیده چند داشت از تو این است که از پیش من جدا نشوی
 و من سر امید آنست که همه لشکر را من تنها زبون سازم و دیگر نیام آخر نام تو باشد

پس ارجن بحیثیت تقسیم کرد و آنرا خسته چگونگی که بزعم ایشان مکان آتش است بگشت
 و آری به خود را که در وقت کار از غیب نرو او حاضر میشد یا دیگر و آری بهمان بیرق که
 هنوزت بران نشسته بود حاضر شد. ارجن بآتر گفت میباید که سلاح ما را اتمام کرد
 بر همین آرا و پنج سانت همراه داری و تیر و کلان مرا بمن سپاری آتر همین طور کرد
 و می گفت سلاحهای ارجن و رگبان منمو در ارجن او را نصیحت کرد که تا شیر این را بآست
 که روز جنگ از قصد ای میباید و آوازهای مائل میخیزد بطوریکه در لشکر غنیمت غنم
 غنیمت می افتد میباید که تو اصل را چیزی بخاطر نیاری و وقت کشیدن کلان گمانی و نیز
 نواختن این سفید و در عالم غم خواهد افتاد اما چون من همراه تو ام ز منار نه ترسی
 آتر گفت که من جنگ بار که تو بمبار دید کرده و اندر زان بون ساخته غایبان بسیار
 شنیده ام اما ازین عجب دارم که ارجن بصورت مخندان چون برآمد و بر من ظاهر میگردد
 نام باید و تا یک سال نوکری چرا کند و برادرش بچه تقریب گنام باشد و جنگ
 ناموس را بر باد داده هر کدام بحرفه خسیس مشغول باشند ارجن گفت برای ضایع
 برادر کلان که راجه جدی تر است این کسوت مخندان پوشیده ام و این قصه با تو دراز
 مدتی باید تا بعد تفصیل آن اطلاع یابی آتر گفت چونکه بر من نظر عنایت دیده و لی
 داده اگر دیو و پرتها هم بیایند با ایشان جنگ میکنم چنانچه مائل بهلبانی اندر من کند
 دارک بهلبان کشتن من بدل و جان در خدمت تو ام پس ارجن اول مستوها
 از دست و بازو کشته و تا وقت تیر اندازی حمله بآن نرسد و بعد موی سر که بطور
 زمان بافته بود اندر سر و کرد و دستار بست و بطور ملت خود دست شست و
 بجانب شمال بعبادت حق مشغول شد و خیر با بخواند و بمراقبه رفت سلاحها بربا
 با او میخمن در آمده گفتند که ای نور دیده اندر ما حاضریم هر چه ضایعی است همانطور
 خواهیم کرد و اعدا آتر مقهور خواهیم ساخت پس ارجن دست پتیر و کلان برد و چله کرده
 زه را در چاشنی آورد و آران چاشنی آوازی ظاهر شد که زمر که در زمین و جان
 افتاد و کور و آن دانستند که مگر از آسمان جانی صاعقه افتاد و آتر از روی

نه بانی گفت که قوتها و کوروان انبوه عظیم دارند چگونه با ایشان جنگ میتوانی کرد
 اولاً که خوف کرده گریخته بودم مرا بران امر همین باعث بود ارجن گفت که
 پس راجه تو هیچ نعم نمده که وقتی که من با کندیان جنگ کردم بر من خود نگامهائی دادم
 حالا هم دارم و زمانیکه گاندیوین را سوختم و با این در محاربه نمودم کار من بود کسی
 همراه آنوقت داشتم حالا هم امید به او دارم القصه ارجن آن ارا به سپر راجه
 سلاح و بریق او را که صورت شیر داشت زیر درخت چهنیکه گذاشت و بر ارا به که هنوز
 بر بریق آن بود سوار شد و مهره سفید بواخت و بریق بدست گرفت و از جانب پشت
 چپ آن درخت روان شد و در وقتی که بزور عقب بر او پشت پشت اسپان
 ارا به خم شده و از آواز سفید مهره و صدای آن ارا به آتر تیر رسید ارجن از نو پشته
 که تو گریه میجی جا ازین نوع آواز نشنیده بودی او گفت ان صلابت و مهیت که
 از تو دیدم و آواز سفید مهره و ارا به تو شنیده ام یا و ندارم و چون صدای آن ارا به
 ظاهر شد و آن صورت مهذبت بر بریق دیدند بر کوروان تعیین شد که آن ارجن است
 و وجود من از بهیکم تپاچه پرسید که ظاهر شدن ارجن آیا داخل سال سیزدهم است یا
 بعد از آن اگر پیش از گذشتن آن سال آشکارا شده او را بیاید گفت که تو خلاف وعد
 و میباید کرده از سن نو باز جلای وطن باید شد و در صحرا باید بود بهیکم تپاچه گفت هر
 سال سیزدهم تمام شد و سال چهاردهم آمده الحال این گفتگو فائده ندارد چون در ولایت
 براث آمده ام با ارجن جنگ ناکرده می روم کرن گفت که ازین دغدغه مندر شدن
 کمال اضطراب و بی طاقتمی شما معلوم میشود چه بلا شده که همه شما به صحت و سلامت ایست
 و هیچکس از میان تلفت نشده خوف چرا چندین بدل راه میدهند آخر ارجن تپاچه
 بهیکم تپاچه گفت به بینید این دو تیر ارجن کیبارگی آمده پیش پای من افتادند و تیر
 برابر هر دو گوش من آمده و قند مرا در آتونها اینکه من که بعد از سیزده سال شمارا دیدم
 سر بپای شامی نم و خدمت بجای آمی ارجن تیری انداخت که گوش گذار
 در و نه چارج رفت بطوریکه هیچ آزاری بر من نرسید در و نه چارج گفت که دو تیر نزدیک من

رسیدند که هیچ آزار نیا فتم این تیرها البته از ارجن است که بنا به تیر اول عظیم من
 کرده و در پای من افتاده به تیر دوم خیر سلامتی از من پرسیده نو به صحت خود من
 رسانیده و حق شاگروی بجای آورده پس ارجن با و ترا گفت که این لشکر را دیدم که همه
 در نظر من در و نه چایج و که با چایج و به یکدیگر می پیامه و دیگر سران می در آیند در چون
 پیدا نیست غالباً شخصی که موافقی را میسر داد و خواهد بود سرعت ارا به را روان کنایا و
 برسم و اول موافقی را خلاص سازم بعد از آن هر چه رود در چون در و نه چایج و دیگر ارجن
 ارا به را بجانب در جود من روانید پس در آن لشکر گفت پیش از آنکه در جود من
 واقع شود فکری باید کرد و بر سر ارجن باید رفت تا و دودله نشود و با و بر سر دارا
 ارجن غالب آید آن زمان تلافی ممکن نباشد ایشان با جمعی افواج از عقب
 ارجن روان شدند و ارجن تیرها از پشت کشاده و یک تیر بر در جود من زد که ایک
 من آمده ام تو کجا میروی پس بوق را در دمیست بشنیدن آواز بوق گوشه لشکر گشت
 که روان کر شد و با بجای ماندند و گادان یک سو روان شدند و دیدند در جود من
 چون دید که ارجن رسید در مقابل او ایستاد و از عقب ارجن لشکر در جود من نیز رسید
 و ارجن را در میان گرفتند و اول از همه بکرن که برادر حقیقی در جود من بود
 تاخت و با ارجن جنگ عظیم کرد ارجن به تیر زه کمان او را برید و طوعی که داشت
 آنرا بر زمین انداخت بکرن که خست پس کرن در میدان در آمد و با ارجن
 در اول حمله تیرهای بسیار انداخت ارجن تیرهای او را به تیر خود برید و بکراخت
 پس کرن آنقدر تیر انداخت که از کسی متصور نباشد و ارجن تیرهای او را آنقدر
 زد که او از دیگری نیاید بهر حال که ارجن میکرد و کوروان از هم میرختند و میکشیدند و بکراختند و بکراختند
 برگهای درخت از باد و خزان پس ارجن بپا تیرها را با سپ عرابه بکرن گشت و به تیر خیم
 برق کرن انداخت و به تیر ششم بهلبان او را زد و کرن در غضب شد و از غایب عرض
 از ترکش خود تیرهای آمیخته تیرهای پهن کشید و به ارجن انداخت و ارجن هم
 پنی در پی تیرها بکرن انداخت و تمام بدن او را زخمی کرد و چون سلاح کرن تمام شد و چند

زخم تیر باورید برگشت تا اسلحه دیگر را بیارد و با رجن جنگ کند و لشکر در جود من بعد
 ازین حال یک مرتبه شست بر ارجن کشادند و او را تیر باران کردند پس ارجن
 به او ترا گفت که این برقی که در ان صورت چهار گوشه از طلا داره اند بصورت صفحه
 بر آورده اند از کربا چایج است و او در بهادری و دلاوری کم از کرن نیست و کرن
 چون رفته است که سلاهای دیگر خود را بیاورد و در وقت غنیمت است حالا بر سر کربا چایج
 باید رانند تا با و جنگ کند و این برقی دیگر را که صورت آفتاب آهنی بران کشیده اند
 نشانه در و نا چایج است که دست راست میباید گذاشت مقابل او نباید
 و پهلوی برقی در و نا چایج برقی دیگر که صورت ماه بران کشیده اند از استاد و زانو
 من استخوان است که ازین هم دور تر باید رفت و برقی که بر دست و پهلوی کشیده
 اند در جود من است و بعد از جنگ در جود من چون برقی پیدا شد که صورت پنج خشت
 تا داشته باشد یقین بدانی که آن نشانه بهیکم تپامه است و چون نمیت جنگ
 با و رسد واقف باشی و احتیاط تمام لازم گیری که از همه آنها او بهادر تر و دلیر تر
 و قهر جها به خورده و در خمیر نام بر آورده ارجن آترا را از احوال آنها خبر دار است
 و جنگ ستودگی است پس آترا بفروده ارجن ارا به بر سر کربا چایج رانند و هر
 سفید مهر طراش نموده و بر شل رعد از هر دو جانب آوازهای هولناک بجهت و تیر
 بر یکدیگر انداختند که کربا چایج تیری زده که ان ارجن را برید و خنید که زه کمان ترا
 چنانچه بریدم ارجن خشکین شده فی الحال زه دیگر از ترکش بر آورده و کمان با چله
 کرده و از قوت و سرعت چند تیر حواله کربا چایج کرد که او چشم نمی توانست کشاد و از
 هر دو جانب غیر از تیر چیزی دیگر در نظرش نمی آمد تا در ان کار بار حیران ماند تا
 چون در علم تیر اندازی استاد بود همه تیرهای ارجن را به تیر خود بکار خست
 و هزار تیر دیگر بجانب ارجن آسپان انداخت که اگر یکباره میرسد گرد میکند ارجن
 بجهار تیر چار اسب ارا به او را بزد و اسپان مجروح شدند و کربا چایج از ارا به بزرگ
 افتاد و ارجن چون بر دست یافت حرمت او ستادی او را نگاه داشت و گفت

این ماجرا بکشم و از اینجا خواست که بیشتر نزد کربا چایج خود را رهاست کرد و برخاست و دوتیر
حواله ارجن کرد و ارجن تیری انداخت که زه کمان را شکست همین طور هر تیر که کربا چایج
کمان را میگرفت ارجن به تیر لم قبضه کمانش را می شکست و چله را می برید و سیاه
بیکار می ساخت بعد از آن ارجن به سیزده تیر کار کربا چایج را تمام ساخت به تیر اول
چوب ارا به که برگردون اسیان بود و آنرا بزبان هندوی جوده میگویند شکست چهار
تیر دیگر چهار اسپ ارا به را شکست و به تیر ششم سر ملبان را برید و به تیر هفتم ارا به
نزد و بدو تیر دیگر برود پای ارا به را شکست و به تیر دوازدهم برق او را زد و تیر نهم
بر سینه کربا چایج رسید او خمی شد چون کربا چایج از ارا به بر زمین آمد ارجن را
بگزر زد و ارجن بیک تیر از اجم شکست بعد از آنکه گرز دو پاره شد لشکر کوروان
تیر دستی کرده کربا چایج را از معرکه بدر بردند در و نه چایج که انجالت را دید ارا به را بر ارجن
انداخت ارجن با و ترا گفت این اسیان ارا به سرق او بآن نشانه هست که
میشیر گفته است او تا دامن در و نه چایج است اگر او ابتدای جنگ نکند من بمقابل او نخواهم
اما اگر در جنگ سبقت نماید مرا هم ضرورت است در همین اثنای در و نه چایج رسید ارجن
اراهه فرو آورده و تیر و کمان بر زمین گذاشته هر دو دست بر پیشانی نهاد و او ستاد خود را
سلام کرد و بطریق عجیب او عرض داشت که تا دوازده سال بر خصمت شما در بیابان
صحرا و کوستان آواره بودیم و محنت بسیار درین غربت و کربت بار سیده چنانچه
شنیده باشید و با شما اعتقادی که داشتم دارم التماس اینست که همین نامهربان
نباشد و قصد جنگ نماند و تا آنکه شما حمله نمیکنید من دست بالا نمیکند در و نه چایج
مقید باین سخنان نشد و بیک تیر ارا به یک شست حواله ارجن کرد و ارجن آن
تیر را راجش از آنکه بر زمین برسد و در هوا به تیر خود برید بعد از آن در و نه چایج هزار تیر
دیگر سرداد و آنکه ارجن را مع اسیان زیر تیر گرفت چون ارجن دید که ابتدا از جانب
او شد او هم تیر انداختن گرفت و در و نه چایج تیرهای او را می برید تا مدتی با یکدیگر
رو بدل می نمودند و تیرهای یکدیگر را ضایع می ساختند مردم تعجب کنان میگفتند که

شاگرد با او تباد جنگ میکند بعضی این معنی را محمول بر بی انصافی ارجن نمیدهند و
 بعضی میگویند که این از کمال تهور و دلیری نیرت اوست بعد از جنگی عظیم و کازار
 سخت در و نه چارچ زبون شد و اسو ستمها پسرش درین صحن بدو او آمد و بجنگ ارجن
 پیوست چون در و نه چارچ گرخت اسو ستمها هر چه تمامتر بقوت که بود حمله برد و ارجن
 اسپان را رانید و او را مجروح ساخت و او زده کمان ارجن را بر تیر برید و بدین این حال
 اهل معرکه آفرین به اسو ستمها که زدند که عجب کاری نمایان کرده که زده کمان مجروح
 را شکست و بعد از بریدن زده هشت قدم باز گشت و بجهت تمام تیر بر سینه ارجن زد
 اما کاری نیامد ارجن مبرحت تمام کمان را چله کرد و بر اسو ستمها تیر پیاپی زد
 چنانچه او را براند و از بسیاری تیر باران سر اسیمه و حیران شد کرن چون این حال
 دید از صف کوروان برآمده بر ارجن و دید ارجن باو گفت که تو بارها در مجلس لان
 مردانگی میزدی و من بواسطه ادب راجه همدیشه هیچ نمیتوانستم بگو گفت حالا هم
 حمله دارم و زیادتی از جانب شامی منیم که این همه بلند پروازی میکنید کرن گفت
 سخن بگو و هر چه داری بیار ارجن گفت بتوجه توان گفت که بسیار بیعت واقع شده
 و شرم نمی آید که همین زمان از پیش من بدر رفتی سلاحی که داشتی همه کار فرمودی
 و هیچ کار نه ساختی و حالا باز آمده لان مردانگی میزنی پس ارجن تیر را بجانب او
 انداخت مبرته که زده او سوراخ شده و کرن آن تیر را می خورد و سینه را سپر ساخته
 با استقبال تیر را می آید و کرن یک تیر آنچنان بر قبضه دست ارجن زد که
 انگشتان او پهن شد و نزدیک بود که کمان از دستش بیفتد پس محطه ارجن
 دست را نگاه داشت تا آزار کمتر شد بعد از آن با استقلال تمام تیر در پشت نهاد
 و کمان کرن را دو نیم ساخت و کرن نیزه را حواله ارجن کرد و درین صحن مردم که
 بر ارجن ریختند و او را در میان گرفتند و جواب میداد و چندان جنگ کرد که نه
 ایشان از پیش او که ریختند و کرن تنها پیش او ماند پس آنچنان تیری بر سینه کرن
 زد که میوش افتاد و مردم او را از معرکه بیرون بردند ارجن باو تیر گفت که

خاطر از جانب کرن جمع شد حالاً ارا به را بر سر برقی که بران هیچ درخت نماند برین تعجب
تصویر کرده اند بهیکم تنایم وزیر اوست بر او ترا گفت عثمان من از دست
من زخمی که اسپان ترا محافظت نمیتوانم کرد و دل من از تماشای این جنگ و
غوغای و آگهی ارا به بوق و فیه ضعیف گردیده و عثمان اسپان از دست
من می افتد و اعضای من تمام میلزد و حق بجانب من است که هرگز این طو
کشاکی ندیده بودم بلکه در عمر خود خیال هم نگرفته بودم ارجن گفت که بسیار
و انکی مانده و همین زمان خوابی دید که من از دست رست و چپ کنی و کون
منقلب را آنچنان بریز تیر بگیرم که از چپ راست را شناسد بلکه همین زمان حال
دارند و مجال در اعضا و قوای ایشان مانده نمونه بیش نیستند ازین جاعه چه
می ترسی او ترا اول قوی شد و ارا به بر سر بهیکم تنایم بر چون ارجن قصد حمله کرد
گرد پیش بهیکم نشست که برادر در وجود من بود و دوسا سن و دوشه و بکرن بودند هر
در آمدند به تیر اول دوسا سن او ترا از خمی ساخت و به تیر دیگر سینه ارجن را نشانه
ساخت و ارجن به تیر اول چله کان او را برید و پنج تیر انداخت که همه بر سینه او
رسید و او مجروح و معیوب گشته روگردان شده پس بکرن جنگ به تیر میکرد چون
تیر ارجن به پیشانی او رسید هزیمت را از میدان غنیمت دشت و دوشه و دشت
تیر دشت و پامیزند و تیر هم مضطربانه می انداختند عاقبت دیدند که چون کاجا
نمیرسد قرار بر فرار داده چنان بگریختند که باز پس ندیدند چون بهیکم تنایم پله
و دیگر گون دید فرمود تا همه لشکر بغیر از او به یکبارگی بر ارجن ریختند پس بهیکم تنایم
کمانی که زرنگار بود بدست گرفت و بوق را بقوت تمام در مید و چتر سفید صبح
را بر سر کشید و لوای منصور را بر پا کرد و مقابل ارجن در آمد و هشت تیر به او
انداخت و همه بر لوای ارجن که هنوز بران بود رسید و ارجن یک تیر خیر او را
انداخت و هم برقی را و به چهار تیر دیگر چهار سپ ارا به او را بزد و یک تیر بهلبا
را گشت و به تیر دیگر شخصی که عقب ارا به برای محافظت می باشد انداخت پس

۱: بی بی شادی
۲: د: شاسن
۳: د: سهر
۴: بی کاشی

بهیگم تیری را سردا که بیکت شش هزاران هزار شست کشتادوان را و بیان میگویند
 و ارجین نیز دستان خود را از شست کشتاد و جنگی در میان برود سردار پیوست
 که فطاکر گیان عالم بالا به تاشا آمدند و آفرین میگفتند پس ارجین او را چندان
 زیر تیر گرفت که تیرها مانند چتر بالا هم بسته شد و بر بهیگم تپامه در رنگ جانوران
 بالای درخت پرور پر بافتند و هنری که بهیگم تپامه از گندهریان آموخته بود
 در وادی تیر اندازی کار فرمود و هنری و هر سلاحی که ارجین از دیوتها یاد گرفته
 بود همچنان سردا تا مدتی مدید آبخنان جنگ میکردند که هیچکس را بر دیگری ترجیح
 نمیتوانست داد و آخر ارجین ده تیر بهیم بر بهیگم تپامه زد که او قوی بد حال شد و
 بهیوش افتاد و بهلبان ارا به او را که گزینان نیز زودی بسعت تمام از مهر که بر آمد و
 بکرن این حال را دیده خود را بر سر نیل گرفت و بار دیگر بر سر ارجین آمد ارجین تیری
 به پیشانی نیل او چنان زد که تا هشت صد قدم گر خنجه میرفت بعد از آن بکرن از نیل
 فرود آمد و بر ارا به نه شست و رو بگریزه نهاد و در جود مین بدیدن این حال بچال شد و او را
 اعتراض حمله بر ارجین کرد و ارجین تیری بر سینه او چنان نشاند که بهل را بر زمین بردار
 رسیدن آن تیر در جود مین تی کرد و بچال و بد حال شد و گزینان گشت ارجین در خیال
 خنده کنان بطریق مسخر گفت که تو سالها خود را چه میگفتی و عمر بعیش و عشرت میکردی
 حالا سیکزیری دبی ناموسی را بخود قرار میدی و یکجا چند زنده خواهی بود و در آخر
 زود و چون نامردان از مهر که گر خنجه کارها در آن نیست سال عروس ملک کسی
 کنار گیر و چست باد که بوسه بر لب شمشیر آید از زنده و در جود مین را باز غیرت بکرت آمد
 هر چند دل باخته بود اما بواسطه نام و ناموس برگشت و تمامی لشکری را که با خود داشت
 فرمود تا یکبارگی بر ارجین بیزند جنگ مغلوبانه شد و ارجین چندان تنها جنگ کرد که
 از کشتا پشته شده چون بهیگم تپامه غلبه او را بدید در جود مین گفت برای موی
 که جنگ میکردید تا این زمان بشه سیراث رسیدند و از فوج شامروان جنگی و
 بهادران نامی اکثری کشته شدند و بقیه رو بگریزه نهادند و جی که مثل شیا بودند مانند

بنات انقش یک بیک پریشان گشتند حال اکدام امید میباشید میاید راه خانه گرفت
 سه چوبنی دیاران نباشند یار نه میت زمیدان غنیمت شماره و دیگر مقدمه من
 لشکر که سوخته بود و دشما برای خلطه و انجا آمدید از و نام و نشان پیدا نیست این مرتبه که
 بنازل میرویم با استعداد تمام لشکر بر ارجن برادران و میکشیم و فکر اصلی بحال ایشان
 مینایم درین زمان جمل کردن و به ارجن مقاومت نمودن با و پشت چوین
 مشت بر آتش زدن است همه را این مقدمه مقول افتاد و میدان جنگ را
 پیشکش ارجن کرده رو بر یار خود آوردند در آن حالت ارجن از عراب بزرگین و
 آمد و اول بیک تیر خیز در جودهن را انداخت که در پای بزرگان گهر و عمل نداشت
 و صدای تیر او گوشش ایشان رسید گویا معذرتی بود از جانب او با ایشان بعد
 از آن تیر و گمان را گذاشته بسیکم نیامد و در و نه چارج و کپا چارج را تعلیم که دست
 بر میانی نهاده سفرود آورد و گفت که درین بی ادبی من باعث نمودم آذخو
 میدانید که بواسطه تعصب در جودهن با انا سیم خود مقابله نموده ام بهر حال
 چون نزد شما میامد و نا کرده را معاف دارید مهربانی پذیری را از من باز نگیرید
 چون ایشان روان شدند ارجن در میدان ایستاده بوقی فتح نواخت و
 شادمان گشت بعد از دیر می متوجه شهر شده در راه هرنمیان کور و آن که با
 دو چار میشدند همه از منار میداد و میگفت که از من مترسید من آن طور کس نمی
 از میدان جنگ گریخته کسی را بگشتم چه گریخته و اسیر شده حکم زن دارد و هیچ مری
 شمشیری بزن نمی زند بعد از آن ارجن با و ترا گفت که پانچ برادر پانچ و انیم که در
 خدمت پدر تو میباشیم چنانچه حال خویش را به تو گفتم بعد ازین فتح را بنام خود ساز
 و من خود را بهمان صورت بهنگا میسازم بر حال من هیچ کس را اطلاع ندی که اگر
 پدر تو برین قصد اطلاع یا بملکت خود را خواهد گذاشت و سلطنت و حکومت از
 خاندان شما خواهد رفت خبر که شرط بود که دریم او ترا گفت کار که شما کردید از گفتن
 شنیدن بیرون است کدام زبان بیان توان کرد من پیش پدر و دیگران

بنا ناری

خاموش می نشینم تا زمانیکه مبالغه نمیکنند تا پیرسیده نمیکویم اما بعد از پرسیدن
از راستی گزین نیست پس ارجن باز زیر آند زخت آمد که ارا به سپر برات و سلاحهای
او آنجا بود و ارا به که از آسمان فرود آمده بود باز بالا رفت و هנות را نیز
آن ارا به بجای خود رخصت نمود ارجن سلاحهای خود را باز بران دخت آردخت
و دتیانه و لباس زنانه پوشیده بر ارا به نشسته بهلبانی میکرد تا آنکه سوار شهر سید
ارجن ازان کسوت مخفشانه چون محبوب و از خنده مردم شه ملاحظه میکرد و بنابران
با و ترا گفت که چون اسپان مانده شده زمانی در صحرای تو قوت میناسیم تا آن زمان
شبان خود را بشهر بفرست تا خبر باز گردان کردن مواسی و فتح کردن بر کوردان
برسانند او همچنان کرد چون شب شد ازان صحرای بجانب شهر نهادند و قتی که
خبرداران روان شدند پیش ازان راجه برات بشهر آمده بود مردم شهر مبارکباد
میدادند و پیشکش می آوردند راجه در حرم رفت بعد ازان بزنان خدمتکاران
گفت که همین میان او ترا را نمی بینم او کجا رفت گفتند که چون شما به جانب
رفقید جمعی از جانب جنوب شهر مواسی را رانده می بردند چون او ترا خبرفت
بر عرابه سوار شده و بهنلا بهلبانی فرموده بر سر غنیمت رفت تا مواسی را خلاص
سازد راجه برات گفت چون مقدمه لشکر ایشان سر لشکر بر زور همراه ایشان شما
بور آنرا خود کشتیم و شکست دادیم ظاهرست که نوح مقابل آنرا زبون خواهد شد
اما ملاحظه ما نیست که بهنلا بهلبان دوست مبادا نمر که شکستی کند پس کنک که
جد مشهر باشد گفت اگر فتح باشد از بهنلا باشد سپر شما خرد سال است او را این سخن
خوش نیامد راجه بفرمود تا سپاهیان تازه زور بیدار و روند و خبر بگیرند درین اثنا
خبرداران او ترا رسدند و قصه او را بعرض رسانیدند و کیفیت باز گردانیدن
مواسی را تفصیل باز گفتند راجه خوشحال شد پس کنک گفت که بسیار خوش
شدیم و فتح کوردان ازان خوشتر اما چنانکه بهنلا باشد این طور کار با عجب نیست
راجه شنید یا نشنید تعافل داده هیچ نگفت پس فرمود که چون اینطور فتح عظیم شد

یکی از من و دوم از فرزند نقاره با بر سر دروازه پیرید و فیر و دبل و دیگر ساز با
 نیز باید نواخت و شهر را آئین بستند و دختران صاحب حال خود را بنویز با آراسته
 بسر و مشغول شدند و همه طوایف با طوایف لایق با تاجل با استقبال او ترا آمدند
 چون مردمان به پیشوائی او ترا رفتند راجه براث بسیر نهی گفت که با نسیجیت
 بازی بیار چون پانسه آورد بر راجه براث کنگ که راجه جد مشر باشد گفت که ای راجه
 هیچ میدانی که در بازی چه زیانها می باشد پاندهوان بر سر مهن بازی تمام شادی
 خود را بر باد دادند اما چون خاطر تو منخواهد خوش پس هر دو بازی شتتند و رانهای
 بازی راجه براث گفت که یاران ملاحظه کنید که پسر من با وجودیکه خردسال است چگونه
 با کوروان جنگ کرده و ایشان را منظم ساخت و مواشی شهر را از ایشان باز
 گرفته است راجه جد مشر گفت که تو چنان معلوم کنی که پسر تو فتح کرده است هر چه
 کرده است این بهتلا کرده است چون در جنگ می آید چیزی دگر میشود و در جنگی
 که او بوده باشد البته فتح میکند و دست از جنگ نمیدارد راجه براث گفت هر چند
 تحمل میکنم تو همین بهتلا را تعریف میکنی مخفی چه باشد که تعریف او باید کرد و دست
 چه بر آید جایگاه پسر من فتح کرده باشد نام آن طور کسی میبری دیگر منخواهی که سستی
 با من داشته باشی نام بهتلا را مبر کنگ گفت که جایگاه مثل بهیکیم تا به دو چار
 و که با چار و کرن و در وجود مهن امثال اینها بوده باشند پسر تو با ایشان جنگ
 نمیتواند کرد مریف ایشان همین بهتلا خواهد بود که در مکر فتح ما کرده است با تو تما
 و دیوان و غیر ایشان جنگ کرده همه را مغلوب ساخته راجه براث اعتراض شکفت
 بهیکس باشد که جواب این مرد ابلهی بدید که این نوع سخنان دیگر نگوید و از کمال
 قهر پانسه را که در دست داشت خیال بر روی راجه جد مشر زد که خون از بینی اوان
 در ویدی آنجا ایستاده بودنی الحال مقصد خود را بردست گرفته در پیش خون راجه جد مشر
 بداشت که مباد خون بر زمین چکد و در نیوقت کسان راجه آمده عرض کردند که او ترا
 کنوار پسر راجه و بهتلا فتح کوروان کرده آمده اند و بر در ایستاده و حامیه می مانند راجه

براث گفت که ایشان را بطلبید جد مژده کسان راجه گفت که شما بهنلا را نگذارید
 که بیاید چه اگر او به بنید که کسی مرا خون آورد کرده است آنکس را با تمام مردمش
 خواهد کشت کسان راجه او ترا کنوا را طلبیده آوردند و بهنلا را هاجا گذاشتند پیش
 چون آمد بیای پدید افتاد و دید که از بنی راجه جد مژده خون می آید و او از ارجن شنیده
 بود و آنکس که بار راجه بازی میکند راجه جد مژده است باید گفت که ام کس روی
 این را خون آورد ساخته است و این گناه را که کرده است راجه براث گفت که
 من زده ام او ترا گفت ای راجه بسیار بد کرده که این شخص را آزار داده من
 احوال او را شنیده ام این کار که کرده باعث آن میشود که تمام خانواده زیر زور
 شود اگر سلامتی و خیریت خود و میوهایی تلافی خاطر او بکن و عذرخواهی او بجا آر
 راجه براث پیش راجه جد مژده آمد و گفت که من گناه کردم تو عفو کن از من گناه
 من بگذران راجه جد مژده گفت مدتهاست که من قهر و غصه را از خاطر بدر کرده ام
 و این خون اگر بر زمین می افتاد بر شما شوم بود ازین جهت سپید صبری خون مرا
 بدست گرفته نگذاشت که بر زمین چکید چون خون از بنی راجه جد مژده باقی ماند
 او دست و روی را شسته بیاید بعد ازان گفت که حالا بهنلا را بگذارید پس بهنلا را
 که ارجن باشد رخصت دادند که بیاید پس ارجن بیاید اول تقطیم راجه براث نمود
 ازان آمده بیای کنک که راجه جد مژده باشد با قناد پس راجه براث پسر خود را
 نوازش و تعریف کرد و گفت که تو پسر خلف منی هیچ راجه محو تو فرزند منی نباشد
 هیچکس که بلا سیاه است از برای من است بلکه تو او را چگونه مغلوب ساختی
 و همچنین هر کدام در دنیا چایج و کر یا چایج و سو سخا و غنیمت هم بهادران نامی
 اند که هر یکی از ایشان تنها لشکر برایش است تو چگونه با ایشان جنگ توانستی کرد
 او ترا کنوا گفت که من بهانه پیش نبودم و درست من هم بجاری نرسیده اما این
 فتح که شده از پسر یک دیوته بود که آن دیوته پسر آمد و جنگ کرد و کوروان شکست
 و من از ترس کوروان اول گریخته بودم آن دیوته مرا زور گرفته آورد و دل داد

تا در جنگاه توانستم ایستاد و مواشی نترسید و اگر دانه پخته است و جنگ هم او کرده است نهانی
 که بزرگان کوردان گرفته اند و بعد از همه در وجود من گریخت و او بطریق تسخیر
 بد وجود من میگفت که بهین مردانگی جنگ آمده بودی چرا گریختی میروی و باز
 نمیگردی که مردان سلاح جنگ را برای بازی نمی پوشند و بر چند او از عقب
 در جو و من نعره میزد و در جو و من همچنان میرفت و باز نمیدید من در حالت
 تعجب میکردم و باز بخود میگفتم که این چه طرفه کسی است که بچکس را تا این زمان بقوت
 و دلیری او ندیده ام که با سهای هشتاد و سه سوار و سلاح و اسباب ایشان را
 تنها کشیده گرفت و از او تمامی لشکر اعدا چنان گریخت که بدیدن یک شیر و فلنگ
 رسد آهوان میگردد چون او ترا کنوار تعریف او برین پنج کرده راجه پرسید که آن
 دیوتا پسر حالاکجاست تو را گفت که او همین بهنلاست او را شناس و بهنلا را فرمود که دیوتا
 و جامه ها که در جنگها غنیمت یافته باین اطفال و دختران قسمت کرده بده طفلان
 از آن لباسها خوشحال شدند و راجه نیز خرم و خندان شده بعیش و عشرت میگذرانیدند
 باین مردم صحبت میداشت بعد چند روز ارجن و دیگر برادران به او ترا کنوار گفتند که
 تو محرم باشده و از حقیقت حال اطلاع یافته میخواهیم که با اتفاق تو از کوردان
 گرفته راجه جدیتر را که کنک مشهورست بر تخت سلطنت بنشانیم و کار و بار او را
 در نظر خاص و عام جلوه دهیم و قبول کرد و دیگر پانزدان غسل کرده و جامهای
 پاکیزه پوشیده و خود را بصورت اصلی مرتب ساخته جانی که راجه براث بارعام
 داده بود رفتند و راجه جدیتر بر سر پادشاهی برادران دیگر فراخور مرتبه خود کمر
 بر کرسی نشاند راجه براث گفت که ای کنک بر من ترانه بپسند که اینجا بی ادبی نانی
 و بر تخت نشینی ارجن گفت که هیچ دانی که این کیت انیکه بر تخت ایندز میتواند است
 تو که باشی و تخت توجیه باشد پانزده هزار فیل است و هوشیار عقب او میرفتند و هزار
 عرابه و اسب و یک هزار بر من هر روز در مطبخ او طعام میخوردند و عالم از عدل و سخاوت
 او معمور بود و چندان اوصاف حمیده و اوضاع پسندیده دارد که شرح آن بد فائز

نگنجد و اگر از نام و نسب او میسر میسر پسر راجه پانصدست و راجه جد شهر نام دارد و به واسطه
 حوادث ایام در ولایت تو آمده بود و یک سال ورنجا گذرانیده و حالا که زمان کتبت
 بسر رسیده و در نقش را وقت طلوع آمده اگر بر سر نشیند لیاقت سر بردارد و راجه
 براث ازین مقدمه حیران ماند و گفت از اخبار اینچنان شنیده ام که مانند
 مدتیست که ملک و مال را در قمار باخته آواره شده و اطراف عالم منته گشته اند از
 ایشان نام و نشان بر جریده روزگار نمانده این چه سخن است که تو میگوئی اگر فی الواقع
 او جد شهر است پس برادرانش بهیم و ارجن و کل و سدی و نریش و رویدی کجا نند
 ارجن اشارت کرد و گفت همین شخصی که باور می تو بود بهیمست و کیچکان را او
 کشت و این زنی که اوقات برودری میگذراند و سینه صری نام یافته در ویدی
 است و نکل و سدیو این هر دو برادران خود راجه جد شهرند پس او ترا کنو گفت
 این کسی که حرف میزند و لباس خنشان پوشیده و بتعلیم دختران مشغول بود ازین
 که مواسی را باز گردانیده بر کوردان غالب آمده من چه کس بودم که با کوردان
 بهادران که همراه ایشان بودند جنگ توانم کرد هر چه کرده همین ارجن کرده چنان
 جنگها که آن روز کرده و مردمانی که هر یک از ایشان برای لشکر با من بودند مغلوب
 گردانیده اگر بیان کنم حیران بمانید پس راجه براث دهنست که اینها پانصد و نند
 بسیار شرمند شده چنانچه می بایست خدمت ایشان نکرده بودند نادانسته آزار
 بایشان رسانیده بود پس بهیچ گفت که من بسیار بد کردم که قدر میچکیدم ایشان را
 نشناختم می باید که تو از جانب من ایشان را عذر خواهی بسیار کنی و اگر فی الواقع
 این ارجن است همیشه ترا که او ترا نام دارد با و بهیم از بهیچ که ازین نسبت راضی میشود ترا کنو
 این را بسیار از پدر سخن نمود و گفت اینوقت دیگر کجایی یا بم حالاکه درین ولایت غریب
 آمده اند غنیمت باید شمرد باز که بولایت خود روند و اگر کجا در نظرمی آید پس راجه براث
 خود این مصلحت کرد و او را هم بسیار خوش آمد بعد از آن راجه براث بغیر خواهی می پانصد و نند
 و در شمار در سر کرده در پای راجه جد شهر افتاد و گفت که گناه مرا عفو کنید

و شکر احسان شمارا بکدام زبان توانم گفت که اگر چنان مرا از درست سو شتر
 خلاص دارید شما بودید و اگر میخواستی و اگر داند کوروان را نه رحمت دادید برادر
 شما بود الحال هر چه از ملک مال داریم از شماست و دختر خود او ترا که بجنیدین شهر
 آراسته است برای خدمت ارجن میدهم راجه جد بیشتر بجانب ارجن وید با شاکر
 گفت که درین باب چه میگوئی ارجن بر ارجه براث جواب داد که من آن دختر را
 چندگاه تعلیم دادم حکم پدر دارم مرا مناسب نیست که با او وصلت نمایم اما این کار
 بر ارجه جد بیشتر بگذار راجه جد بیشتر فرمود که آن دختر را پیش من بیاور تا بهر که
 فضیلت خواهم دانست نامزد خواهم کرد آن دختر حکم دختر مادر دارد راجه براث
 گفت که این دختر مع مال و ملک پیشکش است پس راجه جد بیشتر بکشتن بنام داد
 که میا و یک ساله را گذرانیده ام و حالا در شهر براث ظاهر شده ام لکن آنست
 که شما اینجا تشریف آرید و بدیدار خویش مشرف سازید که اشتیاق ملاقات شما
 بسیار غماز شده که شن با جمیع اهل و عیال و اطفال آمد و بل مجبور و ابهمن مسجد
 زن ارجن را نیز همراه آورد و اندر رسیدن که بهلبان راجه جد بیشتر بود نیز همراه گرفت
 و از کنبه راجه دروید و به پنج سپران پانڈوان نیز براث رسیدند همه ایشان او ترا
 راجه سپر ارجن ابهمن نام دادند و طوی غظیم شد و کشتن دران مهانی ده هزار
 و صد هزار اسپ و یازده هزار ارابه و کنیزان و غلامان از حد بیرون پیش
 پانڈوان کرد و در شهر براث در طوی ابهمن در هر خانه نقاره و دهل و نفیر می نواختند
 تا آنکه ایام تختدائی ابهمن در میان بود حکم کرد که تمام مردم آزاد و مطلق شوند
 و هر کس هر طور که خواهد بعیش و عشرت مشغول باشد و کسی را گرفت و گیر نباشد
 و رانی سودیت ناکه زن راجه براث بود آمده در پای درویدی افتاد و
 و هفت هزار اسپ داد و صد فیل مست و زر و خزینه بسیار داده و او ترا
 داده محذرت بسیار خواست و از نقد هزاران هزار و از لباسهای
 فاخره و اسباب و اشیای جمید به فقرا و غریبان بخشید و شهر و ولایت از

نثار جوهر و درم و دنیا پر شد و مردم به دعا و شتا مشغول بودند و ملک را
جمعیت در وقت و شتا دمانی و غرضی و فانی البالی دست داد فقط

تمام شش من چهارم از کتاب مهاجرات تهر که آنرا بیراث پرب گویند

**END OF
TITLE**